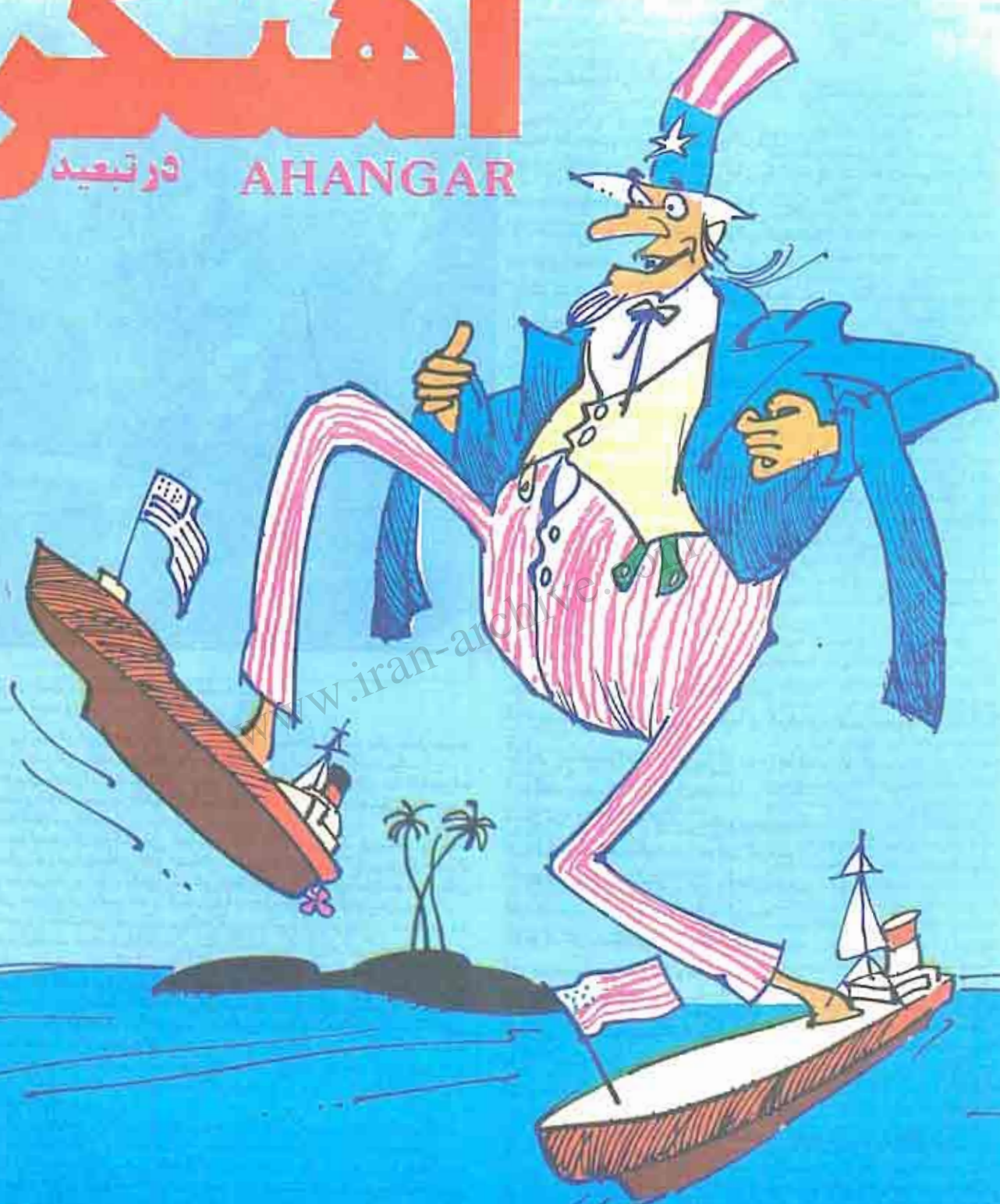


# آهنگر

در تبعید AHANGAR



دوره: دوم سال هفتم شماره: ۶۷ (۸۳) ۱۳۶۶، پیاپی شماره: ۶۷ (۸۳) ۱۳۶۶، £ 1.00, PUBLISHED IN LONDON, AUTUMN 1987, No. 67 (83), AHANGAR,  
AUSTRIA 30 Sch. BELGIUM 100 Fr. CANADA \$2, DENMARK 15 Kr. FRANCE 12 Fr. GERMANY 5 DM. HOLLAND 5 Gld.  
ITALY 2000 L. NORWAY 12 Kr. SPAIN 200 Pts. SWEDEN 12 Kr. SUISSE 3 Fr. TURKEY 200 L. U.S.A \$2.00  
U.K. ADDRESS: AHANGAR, P.O. BOX 387, LONDON W5 3UG, ENGLAND  
U.S.A. ADDRESS: AHANGAR, P.O. BOX 130, RESEDA, CA. 91335, U.S.A.

## برای نیوشا فرهی

زین آتش نهفته که در سینه من است  
خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت  
"حافظ"

## آتشفشان در آتش

فریاد آتشتین شود ما چنان گرفت  
کامین خا طرفسرد زگرماش جان گرفت  
صدشعله شاخه زدن توای سرو باغ عشق  
و آتش به بیخ رخوت فصل خزان گرفت  
جان را بدست شعله سپیدی به باختر  
سنگر که شور نور تو در خا و روان گرفت  
افسانه گشت عشق سمندر به سوختن  
تا جان توبه آتش عشق آتشیان گرفت  
شورت شاره شعله شب شوم شیخ و شاه  
سوزت ستیزه با ستم فلکان گرفت  
با دتو گشت مشعله عشق در زمین  
فریاد "مرگ بر شب" تو آسمان گرفت  
کوهی ز شور عشق بدل شده شعله ای  
آتش نگر که پیکر آتشفشان گرفت  
مرد زمان ز کرد زمین شست چهر خویش  
بربال شعله پیر بسوی کهکشان گرفت  
زین پس چراغ عشق ز سوز شوروشن است  
کامین کوره از جرقه جان ن توان گرفت  
روزی که بیخ کینه بر افتاد، عشق گفت  
دود تو ما ندودا من این دود ما گرفت  
بیاری که همچو آب روان باک بود و صاف  
اینک ببین که آتشش اندر میان گرفت  
آتش سزای همیشه خشک است و پیروپوک  
در دا کنون که پیکر نخل جوان گرفت  
تا توبه دست خویشتن آتش به جان زدی  
دودم ز سر بر آمد و قلمب! ز آن گرفت  
در سوک تون نشسته به خا کستریم ما  
ای سوخته! غمان تو از ما مان گرفت  
ای داده خویشتن به کف آتش فنا  
خواهی کجای را بجز از لامکان گرفت؟  
بیارا! به سوختن نتوان ساختن زمین  
گرد در جهان نشی، نتوانی جهان گرفت



"هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شده عشق  
ثبت است در جریده عالم دوام ما"

به عنوان اعتراض به حضور خا منه بی جلا در سازمان ملل متحد  
و نیز اعتراض به سیاستهای خارجی اولترا راست دولت ریگسان، و  
همچنین اعتراض به عملکرد هرالدو جوفاشیستهای شاه آللهی که  
همچنان در ضدیت با خلقهای ستمدیده ایران پای میفشارند، خود  
را به آتش می کشم.

به استقبال مرگ نمی شتایم، چرا که عاشق مرگ نیستیم و به  
زندگی "در سزای باقی" هم اعتقاد ندارم، اما به ناگزیر در راه مرگ  
کام بر می دارم چون عاشق زندگی ام، و نیز مانند هر جهان سومی مسئول  
دیگر، نیک می دانم که: "آنکس که جان نداد به جانان نمی رسد".  
دروغ گفته ام اگر بگویم که نمی ترسم و نیز اگر مدعی شوم که  
هدفم شهادت است. اما اگر ضرورتش ایجاب کند، مرگ را می پذیرم و  
آنوقت شاید برای یک لحظه تأثیری داشته باشم. خون من رنگین تر  
از خون خلق کرد، یا زان حامله می که اعدام شده اند و یا دخترانی که  
به شنیع ترین اشکال شکنجه می کردند (و یا حتی آن زنانی که در بستوی  
اذهان بیمار فرهنگ مذهبی مرد ایرانی اسیر هستند)، نیست، اگر  
چه شجاعت، ایمان و بزرگی آنها را ندارم و بیه طریق اولی به اندازه آنها  
عاشق نیستم. تنها سرمایه من در زندگی بی حالم، صداقتم بوده و  
تنها دلخوشی ام این بوده است که زنده به آن بوده ام که آرام و قرار  
نداشته ام. همین.

مرگ بر امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا.  
مرگ بر نظام ولایت فقیه. ناپودباید قیای خرد ستمشاهی.  
درود به زندگی، درود به آزادی، درود به خلقهای مبارز و رشیده  
جهان سوم، درود به ایران و همه خلقهای ستمکش آن، درود به نیرو  
های انقلابی و چپ ایران و جهان، درود به کمونیسم، پیش بسوی  
تشکیل حزب و دولت عشق.  
نیوشا فرهی؛ عاشق، دردمند، منتقد، هوادار سازمان چریکهای  
فدائی خلق ایران، یکشنبه ۲۵ سپتامبر ۱۹۸۷، تبعید (لس آنجلس)

آنچه خواندید، نوشته با زمانه زنیوشا فرهی، میباز  
سرسخت و بی آرام و قرار است که چون گلوله ای از آتش، همواره در  
حرکت بود و می کوشید تا با تحرک خود، دیگران را نیز به حرکت

منوچهر محجوبی - مهر ۱۳۶۶، لندن

و ادا رد، می دوید، می نوشت، می گفت، فریاد می کشید و این همه را  
با دنیا می تی تا بی، در خدمت جنبش چپ ایران گذاشته بود.  
نیوشا، در روز یکشنبه ۲۹ شهریور ۱۳۶۶ (۲۵ سپتامبر ۱۹۸۷)  
در پانزدهمین جلسه، در بهار ۳۱ سالگی، در بیان تظا هراتی که  
ایرانیان از ده برای اعتراض به سفر خا منه ای به سازمان ملل  
برپا کرده بودند، خود را به آتش کشید و به هنگامی که سر پا شعله  
بود، فریاد زد: "مرگ بر خمینی! مرگ بر سلطنت!" و جان خویش  
را چون مشعلی فرا راه جنبش نهاد تا مبارزان را شور و شور و گرما  
بخشد. نامش، یادش، راهش پاینده باد.



مرشد -  
 بهیه بهیه سلام به روی ما هت بچه مرشد .  
 - با زچو بورد ا شتی مرشد؟ آخه کی تا حالا رفته واسه کار معرکه هم یه ساعت سلام و علیک و احوال پرسیم؟ ا لان نه ساله که ما هر چند وقت (اون اول هر هفته، بعد هر ماه و حالا هر فصل) یه دفعه با هم معرکه میکنیم و مسائل روز و مطرح می کنیم . هیچ وقت رسم نبرده که اول سلام و علیک کنیم .  
 - خیلی خوب بچه ، سر موبدی با این وزا ریبات ، ما غلغلط کردیم که گفتیم بچه با پیدا داب داشته باشه . حالا ما مثل روز و مطرح کنیم .  
 - مکنه تو واسه آدم حواس میداری؟ یکی از اون ، الان سه ماهه از کاره که من هر روز مسائل روز و یادداشت می کنم که بیام پیش تو و مطرح کنیم ، ولی هر وقت ا و دم تو بیا کشتی فعال پول واسه جا ب روزنامه ندا ریم ، یا کفتی حالت خوش نیس ، یا کفتی فلون نما یکنده ها پولاشو نودادن ، یا کفتی ...

بندی داده ایم . به عده دیگه از اون شهری که زندگی میکردن یا درس میخواندن ، میبرن ولی به ما هیچ خبری نمیدن و ما بعد از مثلاً یکسال می بینیم که بیست بسته شون بر گردوند . بهشون تا می نویسیم و تا میمون هم بر میگردد با مهر بیست غونه که "از این نشانی رفته است" و حساب ما هم با کرام الکاتبین خواهد بود . به عده دیگه هم هستن که بعد از یکسال به ما می نویسن "بخشین که در این مدت به علت گرفتاری نتونستم آهنگرو عرضه کنم ، انشا الله در آینده نزدیکه واسه شون یه مقدار کمک مالی جمع می کنیم" ما هم می نویسیم "با بیت اینکجه زحمت میکشین و کمک مالی جمع میکنین ، ممنون ، ولی فروش روزنامه چی میشه" ولی جوابی از شون نمیاد . به عده دیگه هم اطلاعات ندارن پول فسروش یا اشتراک روزنامه ها رو به ناشرین برادران و به قول یکی از دوستان "اینا فکر میکنن که هر کی پول روزنامه و کتاب بوبه ناشر شده ، سا وا کبه! به عده ...  
 - مرشد ، خواهش میکنم پس کن ، دیگه داره به حال خودم گریه میکنم . حالا لایا لایا به بندازیم یا نه؟  
 - آ که نمی خواستم مگر مرض داشتم که بفروشم دنبال تو؟  
 - آ که مرض ندا شتی ، پس این روزه ها رو واسه چی خوندی؟ از همون اول میرفتی سر معرکه .  
 - بچه مرشد ، معرکه مکنه شایخ خودم داره؟ همینایی که من واسه ت گفتیم به تیکه مکنه؟ معرکه بود . حالا که سوالی بپر اساس مسائل روز داری بگو .  
 - اولین سوال من اینست که از این به بعد ، روزنامه آهنگر به صورت هفته نامه در میاد یا ماهانه یا دو ماهه و یا اینکه فصلنامه ونیمسالنامه و سالنامه؟ منظور من اینست که خلاصه کی از حالت "کهنک هنامه" خارج میشه؟  
 - یعنی که از من می پرسن "لیلی زن بود یا مرد" ، بچه جون من که بیست گفتم وضع چیه و ما با چه مشکلاتی روبرو هستیم . آ که مردی ، این سوالوا از اونایی بکن که با عت و بیانی ناسامانی وضع آهنگرند . ولی تا اونجا که به ما مربوط میشه ، آ که تا ۱۵ روز بعد از نشنا رهرشما ره ، پول اون برسه ، به صورت ماهانه درش میا ریم ، آ که تا یک ماه بعد برسه دو ماهه مدش میکنم و آ که بیشتر بشه ا و نوقت دیگه فصلنامه میشیم . آ ما اینو هم عوض بکنم که آ که قراره فصلنامه باشه ، ا و نوقت صفحاش بین ۲۸ تا ۳۲ صفحه خواهد بود که پروپیمون تریا شه . نمونش همین شماره س خالادیکه بره



# عزیزات مکتبی

یک جرعه خون زحوض می ناب خوشتر است  
 با ورنمیکنم که ز می ، آب خوشتر است  
 خون! خون بسا ورید ، که بر کام تشنه ام  
 از آب هندوانه ، مینساب خوشتر است  
 زیر شکنجه ، شیون زندانیان ، سرا  
 در کوش ، از تنگی احباب خوشتر است  
 بیستوه در میانه ویرانه های جنگ  
 از سیربوستان ، شب مهتاب ، خوشتر است  
 از عطر و گل سخن ز چه گوئی؟ که نزد من  
 بوی نمور حجره ، طلاب ، خوشتر است  
 فریاد کرکسان ، سر اجساد مردگان  
 از شمه های بلبل بی تاب خوشتر است  
 در کیش بنده ، رؤیت یک چهره حزین  
 از دیدن دود رخ شاداب خوشتر است  
 نازم به حق عدالت اسلام ، کاندلر آن  
 در جنگ برده ، منطق ارباب خوشتر است  
 آن مکتبی خوش است که از دیدگاه آن  
 از بوی عطر ، نکبت اکتداب خوشتر است  
 کر "سربت شهادت" تلخ بود به کام  
 لاکن به کام تشنه ، اصحاب خوشتر است  
 نعلین من بیار که گاه عزیمت است  
 وقت غروب گشته ، خور و خواب خوشتر است  
 "راوی: سبحان"





مردی از گریه نره پرسید :  
- حضرت فقیه عالیقدر  
من چه جوری میتونم آخوند بشم ؟  
گریه نره نگاهش کرد و  
گفت :

- زندگیات از کوجا تا مین  
میشه ؟

- کار می کنم حاج آقا .  
- نسیم شد ، اول بیایید  
بیگیری که بدو . کار کردن ، با  
پولی مردم و زندگی بوکونی .

گریه نره ، روزی برای اینکه  
شخصیتش را به رخ مردم بکشد ،  
بادی به غیب انداخت و گفت :  
- بیاید آدمی خودساخته م .  
یکی گفت :

- عذر نوقبول کردیم .

گریه نره داشت از خیابان  
رد می شد ، مردی رسید و انگشتی  
به او رساند .

گریه نره عصبانی شد و گفت :  
- شوخی بود یا جدی ؟  
- جدی .

- پس عیبی نداره ، چون  
من از شوخی های پدی خوشم نیامد ،  
بخصوص که ناموسی هم باشد .

عده ای از حزب الهی های  
لبنان به ایران رفته بودند و  
در ملاقاتی که با فقیه عالیقدر  
داشتند ، فقیه ، لطیفه خیلی  
درازی را به زبان فارسی برای  
آنها تعریف کرد . مترجم ، یک  
ترجمه بسیار رکوتاه انجام داد  
و لیسنائی ها زدن سر خنده .  
گریه نره با تعجب از مترجم  
پرسید :

- چه جوری توانستی او را  
اینقدر کوتاهش کنی ؟  
مترجم گفت - فقط بهشان  
گفتم که شما جوک گفته اید و  
آنها با ید بخندند .

گریه نره از تبارستانی دیدن نکرد . پس  
از چند دقیقه مدای اعتراض بلند شد که -  
« این خلیفای چرا با انقلاب هم راهی نیستی  
کونته ؟ چرا شعار نمیدانی ؟ »

با وجود گوشش مأموران تبارستان که  
میخواستند آقا را آرام کنند ، آقا خونس به جوش  
آمد و بیرزقی در دست شروع به « الله اکبر ،  
غمیمی رهبر » گفتن کرد .

دیوانه ها به دنبال آقا راه افتادند و صدای  
« الله اکبر غمیمی رهبر » حسابی بلند شد .  
ناگهان آقا دو نفر را دید که ساکت و سامت  
یک گوشه ایستاده اند ، عصبانی شد و پرسید

« شما چرا شعار نمیید ؟ »  
یکی از آنها جواب داد :

- و آقا ، ما که دیوانه نیسیم ، ما اینجا  
آشپزیم !

جا نم برای شما بگویم ، یک  
روز صلاحت ظهر ، جلّه تا بستان ،  
نا غا فلی در تهران سیل آمد .  
اولش کسی با ورنمی کرد . چون  
در نصف بیشتر تهران اصلا باران  
هم نمی آمد . این طرف و آن طرف  
هستگا ههای خبر گیری و خبر سر  
رسانی مردم به کار افتادند و  
شایعات پخش شد . چه شایعاتی  
که او عا آدم شاخ در می آورد و  
نوی کت هیچ کس نمی رفت کسه  
وسط تا بستان ، آنهم در شمال  
تهران ، شمیران ، میرداماد ،  
سید خندان و مقصود بیک ، سیل دد

دوازده نفر را برد ها شد . یکی  
می گفت " خودم دیدم که چها رتا  
جنازه از آب گرفتند " . آن یکی  
می گفت " کله و دست و پا روی آب  
دیده می شد " . خلاصه ، چون مدتها  
گذشته لغت و لغت با پیش نمی دهم .  
شب که شد ، معلوم شد که ای سن  
دفعه کارخانه شایعات سازی  
مردم نه تنها دروغ نگفته ، بلکه  
از شدت واقعیت ، نتوانسته به  
کردن پای و تعیبت هم برسد . چون  
شب را دیوا علام کرد " متاسفانه  
بیش از دهها نفر از هموطنان  
در این سیل جان خود را از دست  
دادند . تا زهان شب بود که

ما فهمیدیم فقیه " بیش از چه  
خاصیت کشد " ر عجیب و غریبی  
دارد ؛ بخصوص اگر بعد از عدد  
میهم " دهها " یا " صدها " بیاید .  
مثلا یک رئیس جمهور با انصاف  
یا یک رئیس مجلس یا قفسل و  
هوش می توانند بخوبی " در طول  
هفت ساله جنگ ، شیر و های اسلام  
فقط بیش از دهها نفر شهید  
دادند " . این رتم خدا و کیلی  
آما و فرضی چها ر صد و پنجاه هزار  
یا شصدهزار رکشته را هم در بر  
می گیرد .

باری ، وقتی معلوم شد که در  
سیل تهران فقط بیش از دهها  
نفر جان خود را از دست داده اند  
اظها را ت مقام شهرداری آبی  
بود که بر جکسوخته تهرانی های  
دا غذا ریخته شد و آرامشان کرد ،  
زیر اجناب ایشان متصفانه علام  
کرد که " باران ناگهان نیو جاری  
کرد در نتیجه بیش از دهها  
نفر ... " .

با این عبارت ، مردم تهران  
نشستند و کلاهشان را قضاوی  
کردند و پیرترها و با تجربه تر  
ها شان یاد عبارت مشا به نیک .  
پی شهردا ر عهد طاعت تهران  
افتادند که در یک واقعه راه

پندان شدید ، به علت برف یا  
حی دا تم باران ، کفتمس بود .  
" برف شدید ( یا باران شدید )  
شهرداری را غافلگیر کرد " و

بنده خدا چقدر تا وان این جمله  
اش را داد . چون اگر با دندان  
با شدن موقع مطبوعات فقط  
حق داشتند شهرداری و شرکت  
و ا حد و چاله چوله های آسفالت  
و این جور چیزها را دراز کنند .  
حالا ، دولت سرا سلام ، مطبوعات  
تا این حد هم حق ندارند باران از

## غافلگیری داریم

## تا غافلگیری

کلمه خود را از ترک کنند . یعنی  
این تعبیر هم غلط است ، چون آن  
موقع مطبوعات نبود که سرکوب  
و منکوب و مرعوب دولت بود .  
حالا سه چها رتا روزنامه هست و  
همه اش هم مال دولت است . چهل  
پنجگاه تا مجله هم مال انواع و  
انواع است . اینها دهها دهها است .  
می مانند سوسه تا ما هنامه و فصل  
نامه ای که بنده خدا ها اصلا  
نه و ا رد این معنولات می شوند ،  
و نه اگر بخوانند بشوند ، گا غذ  
و چا بخانه و فیلم و زینک بهشان  
می رسد .

اینجوری است که شهردا ر  
شیر افکن تهران با کمال رشادت  
می گوید : " مردم غافلگیر شدند "  
یعنی به ما چه ، می خواستند غا -  
فلگیر شوند ، کی گفته بود بوند  
شمال شهر بنشینند ؟ اصلا معصیت  
دارد که شهرداری یک شهر اسلامی ،  
با بیعت جمهوری اسلام ، بخواند ،  
جلو پا ران را که رحمت الهی است  
بگیرد ، خدا غضب می نشیند .  
ناشکری است . شهرداری یک  
وظیفه دارد ، مردم هم یک وظیفه  
دارند . وظیفه شهرداری اجرای  
نمایشات مبارزه با سدمعیر ،  
ریختن بساط دستفروشان و شایع  
جواب آب ، کتک زدن خود دوست  
فروشها ، خراب کردن خانه های  
مردم و در مواردی عندا اللسزوم  
تا سیاست دولتی ، و بخصوص  
تأمین بخش عمده ای از جمعیت  
حاضر در محله برای نمازهای  
دشمن شکن روزهای جمعه است .  
اما وظیفه مردم عبارت است  
از :

۱- غافلگیر شدن در موارد  
بروز سیل و زلزله و قحطی و آتش  
سوزی .  
۲- پرداخت عوارض و مالیات  
هر چه بیشتر و همیشه بخصوص در  
موارد فوق .  
۳- در روزهای سیل و زلزله  
و آتش سوزی ، به معا بر و کوچ و  
بازار رفتن .  
۴- در همه موارد مزبور

پنجاه نفر بدین به پنا هگا هها و  
چاله چوله های کنده شده برای  
مترو ( توضیح آنکه به اظهار همه  
شهود ، بیش از دهها نفر از بیش  
از دهها نفر تلفات سیل تهران  
را کسانی تشکیل می دادند  
که دا نسته و ندا نسته برای گریز  
از خطر ، به پنا هگا هها و بخصوص

به گود عظیمی که قرار است  
ایستگاه خط اول متروی تهران  
شود ، پنا ه برده بودند . کلیه  
کارگران مشغول کار در گود مزبور  
نیز سر جمع همین بیش از دهها  
نفر هستند ) .

۵- خواندن نماز آیات و  
وحشت بجای توقع از شهرداری که  
مسئله را الابر و بی کند ، سرا ه  
سیل چاله چوله اضافی نکنند و  
مصالحا ختمانی و خاک و سنگ  
گودا لها را نریزد .  
۶- فراموش نکردن صدقه  
برای رفع بلا ؛ بخصوص بهتراست  
صدقات مزبور به صورت کمکهای  
نقدی به حسابهای مختلف بسا  
شماره های روندن باشد .  
۷- بخصوص شعار مرک بر  
آمریکا یا لبنان نرو که بسا ر  
مغرب است . علی الخصوص برای  
جلو گیری از خطر سیل بی موقع  
و شایعات بی معنی . گویا اخبار  
روا یا شایعاتی هم در این مورد هست .  
۸- دعا بدجان حضرت امام  
و رئیس مستقیم امام زمان .  
۹- برای ارا شة تومیه ها و  
شرح وظایف بیشتر ، بسا ی  
عوارض بیشتری بردا ر یسد ،  
همینجوری که نمی شود . مجانی  
را انما شکر دو جان مردم را از  
خطر حفظ کرد ، آنهم در ایامی که  
مردم دسته دسته در جبهه های حق  
علیه باطل و جبهه تا زه گشوده  
شده ا مکه شهید می شوند ، آن وقت  
سپل تهران شایع توقع دا رند یک  
سپل خشک و خالی هم نیاید جان  
بی وفا بلیستان را بگیرد .

به گود عظیمی که قرار است  
ایستگاه خط اول متروی تهران  
شود ، پنا ه برده بودند . کلیه  
کارگران مشغول کار در گود مزبور  
نیز سر جمع همین بیش از دهها  
نفر هستند ) .

۵- خواندن نماز آیات و  
وحشت بجای توقع از شهرداری که  
مسئله را الابر و بی کند ، سرا ه  
سیل چاله چوله اضافی نکنند و  
مصالحا ختمانی و خاک و سنگ  
گودا لها را نریزد .  
۶- فراموش نکردن صدقه  
برای رفع بلا ؛ بخصوص بهتراست  
صدقات مزبور به صورت کمکهای  
نقدی به حسابهای مختلف بسا  
شماره های روندن باشد .  
۷- بخصوص شعار مرک بر  
آمریکا یا لبنان نرو که بسا ر  
مغرب است . علی الخصوص برای  
جلو گیری از خطر سیل بی موقع  
و شایعات بی معنی . گویا اخبار  
روا یا شایعاتی هم در این مورد هست .  
۸- دعا بدجان حضرت امام  
و رئیس مستقیم امام زمان .  
۹- برای ارا شة تومیه ها و  
شرح وظایف بیشتر ، بسا ی  
عوارض بیشتری بردا ر یسد ،  
همینجوری که نمی شود . مجانی  
را انما شکر دو جان مردم را از  
خطر حفظ کرد ، آنهم در ایامی که  
مردم دسته دسته در جبهه های حق  
علیه باطل و جبهه تا زه گشوده  
شده ا مکه شهید می شوند ، آن وقت  
سپل تهران شایع توقع دا رند یک  
سپل خشک و خالی هم نیاید جان  
بی وفا بلیستان را بگیرد .

نظریه اینکه ایام هدا  
یعنی او خرمردا مده ، هنوز  
که هنوز است ، جنازه های بسیاری  
بی سر و صدا از زیر گل ولای خشکیده  
با زار تجریش و ایستگاه مترو  
تقریباً لیتا سیس و کوچه بکوچه  
ها و مسیله ها رجمی شود ، لذا  
تعیین حدود تفریبی رفم " بیش  
از دهها نفر " هنوز مقدور نیست  
اهل بخیه از دهها زار و زار تفریح  
می زنند تا چها ر پنج هزار نفر ،  
منتها ایسته چون در نظام مرک  
و میر جمهوری اسلامی مردن بسا  
مردن خیلی فرق دارد ، و فضلا  
مردم های مکه از عزت و منزلتی  
حتی بیشتر از شهدای جنگ بر -  
خوردا رند ، لذا مرده های سیل  
تهران بلانسیبت غلط می کنند  
جلو بیاید بند و ادعای تسلیتی ،  
دلسوزی ، یا حتی آگهی ترحیمی ،  
داشته باشند . اگر ایسن جور  
جیفه های دنیا بی را می خواستند  
خوب بود و بند و ندمکه شهید شوند .  
مرک که خط نیست ، فقط نوع  
انتخابش عقل و شعور می خواهد .  
لذا ما تهرانیان غیور و  
شرا فتمند بدین وسیله رضایت  
خاطر خود را از شهرداری تهران  
و شخص شهردا ر محترم اسلام  
داشته بقای عمر و عزت و سر -  
بلندی شهدای اسلام را از درگاه  
ایزد متعال خواستاریم . خدا یا  
خدا یا ، ما انقلاب مهدی ، الخ .



فرهنگ پایدار

# کپیه خند

## زین دولت دغا

### شیخنا

خر، جوخوک، اوتپل مهیل با شد،  
 شکل شیخ شکمه‌هل با شد.  
 شیخ آید فزون زخر، دروزن؛  
 که، جوخوک، اوتپل مهیل با شد،  
 کم ندارد زخر بجزیا لان؛  
 که عبا یش به دوش جل با شد،  
 "علم" او این و بیش از این نه که؛ "مرد"  
 در لسان عرب "رجل" با شد؛  
 "قال" یعنی که "گفت" و "قل" "گو"؛ پس،  
 "گفت و گو" نیز "قال و قل" با شد،  
 شه عزیزاده، او عربیزده ایست  
 که به گاه عمل مغول با شد،  
 دشمن شادی است و زیبا نی؛  
 چون خزان کا وعدوی گل با شد،  
 گوبه طوقی مپربه با م؛ این بوم  
 دشمن خونی فکل با شد،  
 در ادا رات کل جهل و جمود  
 سرپرست مدیرکل با شد،  
 به صدا و به صولت و به شکم،  
 عینیهو، عینیهو دهل با شد،  
 وقت و غلظ، دهان کفک آکین،  
 چون سماور، به قل و قل با شد،  
 فکرو ذکرش نجاست است، انگار  
 مغزش انبیا نی از جعل با شد،  
 او "نه شرقی - نه غربی" است، آری؛  
 بین این هر دو، شیخ پل با شد،  
 او بجل با ز دوزخ است به جنگ؛  
 کله، آدمش بجل با شد،  
 نیکی ای کا و کزاف آن گوید  
 آنسوی عالم مثل با شد،  
 تا کند وعده های او باور،  
 آدمی لازم است خل با شد،  
 سنگ اسلام بربل دره ست؛  
 آنچه با ید یکی دو هل با شد.

پنجم فروردین ۶۶ - بیدرکجا

✽ جیل را با جیم پیشدار و عین زبرداری می خوانند! ما شما، اگر  
 دلخان بیش از دل شا عربی را قافیه بوخته با شد، می توانید آن را  
 با جیم و عین (هر دو) پیشدا رخوانید.

- و معنایش؟  
 - "حشره ای از تیره" قاب بالان که بیشتر در کویبرها و صحاری  
 گرم زید، بدنش سیاه رنگ و جزوقا بالان درشت است و بزرگیش  
 از سوسکهای خانگی بیشتر است. این حشره علاقه زیادی به سرگین  
 شتر دارد.

فرهنگ معین

آخوندا گر که فکرت روز جزا کند،  
 خودجا به جا بمیرد و رفع بلا کند،  
 روز جزای دشمن خلق اینجهانی است؛  
 خلق به پای خاسته کار خدا کند،  
 ای نابکار! منتظر خشم خلق باش؛  
 تا با قیام خویش قیامت بهیا کند،  
 ای سور خلق کرده عزا! باش تا که خلق  
 از این عزا بر آید و سورت عزا کند،  
 کردا ربقا حکومت غارت به شاه گرگ،  
 این دولت دغا به توسگ هم بقا کند،  
 حقا که شاه شروت ملت هدر نداد  
 چندان که شیخ جان جوانان هبا کند،  
 شیخ اردو غکوست، نه جای شگفتی است؛  
 از این دغل عجب نیود گرد تا کند،  
 حاجت به شیخ چند برید، ای خردوران!  
 حیوان چگونه حاجت انسان روا کند؟!  
 دین خدای خدعه غریق لجن شود،  
 آخوندا گر که را زدرون بر ملا کند،  
 ریگان که با شد؟! این بتر از دیو، هر دمی،  
 با اهرمن معامله ها در خفا کند،  
 خلق را عدوی خویش شناسد، به جان دوست،  
 لعنت بر اهل منبر و آل عبا کند؛  
 زیرا فسون و جا دوشی منبر و عبا ست  
 که خلق را به جهل و جنون مبتلا کند،  
 چتری گشاده بر سر ایران ز خون و سرگد؛  
 اینجا عبا ی شیخ بتر از ویا کند،  
 طبلش نسا ز داین همه شیخ، ار، به روز کار،  
 داند که خلق با شکم او چه ها کند،  
 ای درد تان جمود و جنون! ای سیاه جهل،  
 کاشین تان به سرگ شما را دوا کند!  
 چندان که سود کرد شه از عوسگانش،  
 از عمر خراش ما م شما کند،  
 کفتی: "ا ما م سیزدم رویه قبله است."  
 من با ورم نمی شود، ما خدا کند!

یازدهم اردیبهشت ۶۶ - بیدرکجا

# در راه یک همزیستی خیلی ویژه

چه در بقیه کشورهای جهان همگام عبور از عرض خیابان سعی نکنید. از محل خط کشی شده عبور کنید. اگر بر پیاده عبور کنید و اگر تردد نکنید می کنید قوانین و مقررات را اکتفا مراعات کنید. بخصوص به خاطر آن شهید که در آن کشورهای نیز چراغ قرمز برای توقف، سبز برای حرکت و نارنجی برای احتیاط در مرحله پیش از حرکت یا ایست است و پلیس هیچ عذری را برای عبور از چراغ قرمز، سرعت غیرمجاز، توقف دوبله و مانند آن نمی پذیرد.

- ۱- به پیروی از حدیث شریفه النظاره من الایمان سعی کنید هر روز دست و صورت و دندانها را بشوئید، به وضو و تیمم اکتفا نکنید و گذشته از غسلهای واجب لاقبل هفته ای یک بار به حمام بروید. البته در کشورهای اسلامی خا رچی دستری به ثرمایه عمومی و کارگردان وجود ندارد و معمولاً در هتلها هرا تاق دارای حمام خصوصی است و یا هر طبقه دارای یک یا دو حمام می باشد که می توان به نوبت از آن استفاده کرد.
- ۲- رفت و آمد با پیژامه شلوار در راه هروها و سرسرای هتلها یا منازل محل اقامت خلاف نزاکت شمرده می شود.
- ۳- ایضا با کاپشن و اوربکت و سرپاخی و شاکو و بیدون جوراب در جلسات و مذاکرات بین المللی شرکت نکنید.
- ۴- مراکز خرید روزانه از قبیل نایبوانی، لبنیات و قصابی هر قدر هم به محل زندگی نزدیک باشد لباس منزل و پیژامه شلوار به آن مرا جعت نکنید.
- ۵- چه در کوره های که سمت راست دست چپ خیابان است (مثل انگلستان، ژاپن و ...)

و جدا نکنند، فقط قسمت هاشی از این دستور العمل مفصل را مطالعه می کنیم، شاید به دردمان هم خورد:

## بسمه تعالی

برادران عزیز در ارتباط با ما موریتیهای مختلف اداری، اقتصادی، بازرگانی یا آموزشی که برای برادران پیش می آید به کرات دیده شده است که از جانب بعضی برادران... رفتارها شده که هر چند اکثر آنها نسته و از سر مدتی و سابقه بوده متأسفانه بیجا نه به دست خدا انقلاب و پاره ای عناصر مشکوک داده که در ارتباط با راهای آن آنها، اعتبار نفس ما موریت و دین صبیح اسلام را زیر سوال می برد و متأسفانه فقط به مصدران رفتارها بر نمی گردد. به منظور جلوگیری از بروز چنین سوءتفاهمها تری برای پیشبرد هدف مذاکرات و جلسات، توصیه می شود برادران عزیز یک سلسله توجهات و مراعاتها را که غالباً نظریه حدیث شریف نبوی النظاره من الایمان دارند، در نظر داشته باشند و مطمئن و مستظهِر باشند که مراعات این توصیه ها در درجه اول بر آبروی اسلام عزیز خواهد افزود چرا که ما همگی مومن بدین تعالیم هستیم که "الاسلام یعلو ولا یعلی علیه" و سپس باعث اعتبار دولت

قطع روابط سیاسی با بعضی کشورهای خارجی مثل آمریکا و فرانسه، و محدود شدن مناسبات با بعضی کشورهای دیگر مثل انگلیس، نباید هرگز موجب این تصور شود که واقعاً روابط جمهوری اسلامی با بعضی کشورها قطع یا محدود شده است. همچنان که خود حضرات نیز چنین ادعائی ندارند و همیشه روابط اقتصادی و بازرگانی را مستثنی می کنند. در واقع اگر رابطه ای قطع می شود، حکم سنگی را دارد که همیشه به پای لنگ می خورد و مشکلات و مسائلی اساسی برای عده ای مریض درمانده با والدین دانشجویان پیش می آید و اگر نه نوریست خود گذران مرده که قصد استخوان سگ کردن دارد، یا سرمایه دار ریاسته که دار و ندار را تقسیم کرده و بیستش را فرستاده به فرنگ، یا دلالهای معاملات آنچنانی و بعضی از پزندگان دوسا مانه (یک سا مان) در ایران که محل کسب است و سا مان دیگر در فرنگ که محل زندگی زن و بچه است) همگی دارای کارتهای سبز و قرمز و پشت کلی لایحه مریوطه و انواع مجوزها و کارتهای دوسه زوره و پاسپورتهای مریوطه و نامریوطه هستند و روز روزش احتیاج به شب پشت در سفارتها خوابیدن و روز نوی سرما و کرم آکنار خوب آب روی تکه روزنامه چیک زدن و حقارت تحمیلی فرنگی را تحمل کردن ندارند، چه رسد به حال آلابری، این تفضیلات همه اش روی دوش کسانی است که از نشانه دلبیلی مجبورند به فرنگ بروند. برای دیگران همیشه از زرترا همیشه، دارو دسنه های مذاکرات با زرگانی و اقتصادی صدمات می روند و می آیند و تقدیرها و بر رویا شده که اخیراً وزارت صنایع که برای خودش یک وزارت خارجه جدا گانه هم دارد، کتا بچه های مفصلی به عنوان "دستور العمل زندگی ما موران دولتی در فرنگ" چاپ کرده که نمایندگان اقتصاد است، قبیل از آنکه به خاطر مصالح اسلام و امت اسلام، به خودشان رنج و زحمت بدهند و با ایضا روبروکاری با ایشان را نجس کنند و قدم به خاک کافرستان بگذارند، یا بد آن را بخوانند و به کمک آن مصالح اسلام را بهتر حفظ کنند. برای آنکه بدانیم این از جان گذشتگان فداکار و فیصله فرنگ چه ها کرده اند و حالا بچه ها بکنند



— برادر، به کتا درسی و وزارت خارجه خوش آمدی.

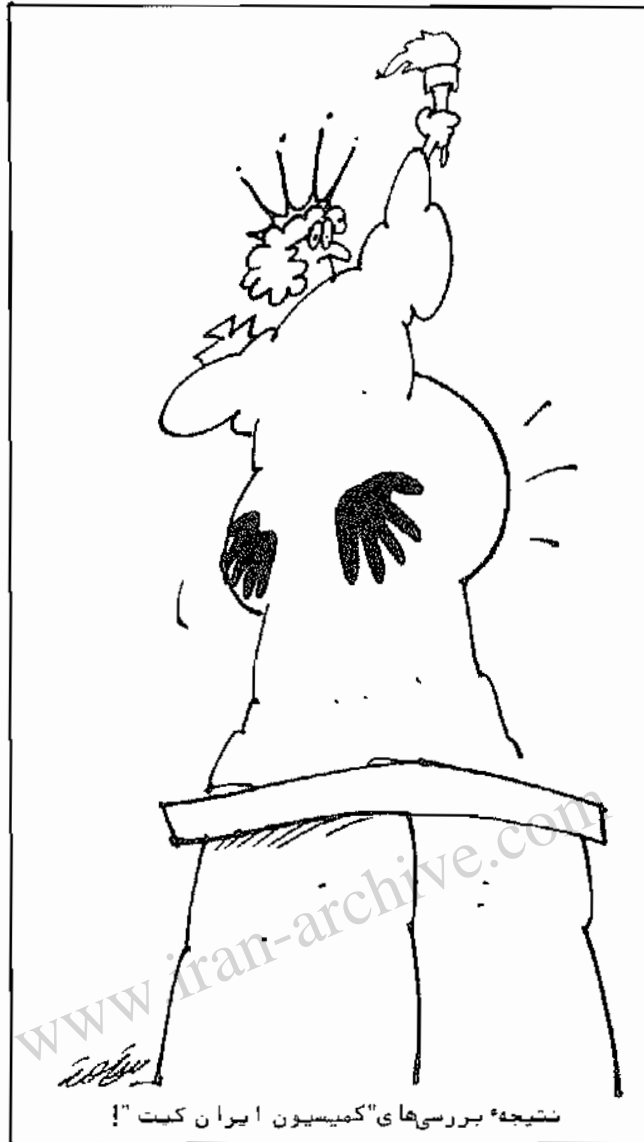
۹- دردستشویی های عمومی  
هتلها، فروشگاهها یا ادارات  
هنگام وضو، از شستن باهای خود  
در لگن دستشویی خودداری کنید.  
۱۰- در میانه نمازها یا  
منازلی که سکونت دارید، از  
هرگونه دستکاری برای تبدیل  
مستراح خردنگی به مستراح اسلامی  
خودداری کنید. در این مورد  
روشهای موقتی وجود دارد که  
سرپرست هر گروه یا کنسولگری  
مربوطه از آنها به خوبی آگاه  
است.

۱۱- هر چند امر به معروف  
و نهی از منکر و تبلیغ به صراط  
مستقیم از وظایف اولیه هر  
مسلمان مومن و متعهد است،  
اما تعهدات کلی و در سطح جهانی  
ما موران دولت جمهوری اسلامی  
اقتضا می کند که موقتاً در طول  
مدت مأموریت، در خفا با نهی  
شهرهای اروپا و آمریکا از امر  
به معروف و نهی از منکر نسبت  
به جوانان منقط و قربانی فرهنگ  
فاقد غرب خودداری نکنند و  
همچنین در ضمن برگزاری جلسات  
مذاکرات دو جانبه یا چند  
جانبه و یا بلافاصله بعد از پایان  
جلسات مزبور از تبلیغ نمایندگان  
دولت یا دولت های طرف مذاکره  
برای قبول دین مبین اسلام و  
تشریح شرایط دخول در دین مبین  
بخصوص شرط سنت اسلامی ختان  
(ختنه) بپرهیزید. بخصوص  
تا کید می شود که اکید از مراجعه  
به کاباره ها و مراکز فحشا و  
میخانه ها برای امر به معروف  
و نهی از منکر خودداری کنید.

۱۲- هر چند به جای آوردن  
فریضه نماز از واجبات دین  
است اما حسب الفتوا، اگر در  
مواقع نماز ظهور و غروب و  
عشا، احتمالاً برای ادران در جلسه  
مذاکره یا در خفا با نومتا بر  
عمومی حضور دارند، اشکالی  
ندارد که برای ادران به جای اذان  
گفتن وقتاً مستی در معبر عام  
یا در سالن مذاکرات، شامل  
کنند و قضای آن نماز را در خانه  
یا در مسجد شهر به جای آورند.

۱۳- رعایت صرفه جوئی در  
ارزبیت المال مسلمین البته  
بسیار واجب است اما هرگز به  
این خاطر در اتاق هتل دست به  
روشن کردن چراغک ز پیک نیک  
و طبخ بگوشت غیره ننزید.  
۱۴- در معا بر عمومی ادر-  
خواست صیغه و متعه نسبت به  
با نوان و دوشیزگان خارجی  
خودداری کنید و بخصوص اگر  
زبان محل را نمی دانید، از  
به کار بردن اشارات مربوطه  
امرازدواج و اوقات دیه و وجه نقد  
مربوطه مبلغ صیغه اکیدا  
بپرهیزید.

۱۵- در جلسات مذاکرات  
بین المللی، هنگام سخنرانی  
بر ادران مسلمان دیگر باشنیدن  
ذکر منافع رهبران انقلاب بسا  
تذکر جنايات امیریا لیسیم و  
مقايسه آن با جنايات بيزيدو



نتیجه بررسی های "کمیسیون ایران کیت"!

## دزد ونسیم

یک نفر اکثری خود را تازه  
به زندان انداخته بودند، یکی  
از زندانیان از او پرسید:  
- چیکار کردی که گرفتندت؟  
آهی کشید و گفت:  
- تنبلی کردم.  
- یعنی در خرابکاری تنبلی  
کردی؟

- نه بابا، یکی از رفقای  
شده ای دینب اومده بود سراغ  
من و باهم راجع به خمینی حرف  
می زدیم. من پیش خودم خیال  
داشتم صبح برام و نوبویدم اما  
اون نا مرد، همون نصف شبی  
رفته بود کمیته و منولو داده  
بود.

## اطمینان

هر وقت که هفتسگجانی پیش  
ا ما میرفت و شروع به خواندن  
گزارش کار مجلس می کرد، ما  
به خواب می رفت و خورخورش  
بلند می شد. با لایحه یک روز که  
هفتسگجانی دیگر از این همه  
بیا عتنا می ما م حوصله اش سر  
رفته بود، دل را به دریا زد و  
گفت:

- حاج آقا، هر وقت که من  
گزارش می خوانم، شما می خوابید،  
نکنه به کار من هیچ اطمینانی  
ندارین.  
ا ما م، هما نظور که بپلکهایش  
رو بهم بود، گفت:  
- لکن این چه حرفیه که  
میزنی؟! که اطمینان نداشتم  
که با خیال راحت نمی خوابیدم.

خصوصی از تهران:

## گر حکم شود...

در یک مجلس خصوصی که در  
آن خلخال حضور داشته، چند نفر  
از حضاران سردرد دلشان با او  
می نمودند:

- موقی که حجت الاسلام  
مسئولیت میا رزه با مواد مخدر  
را به عهده داشت، این همه رفور  
نعمت نبود و قاچی ها و اهل  
نشقه، هر دو دسته از ترس اعدام  
علی لفظا هر غلاف کرده بودند.  
ولی در حال حاضر دسترسی به  
"مواد" خیلی راحت تر از دسترسی  
به سیگار رتی راست و بد نیست  
حجت الاسلام با این مهم را به  
عهده گیرندگان عتیا دبیداند  
می کند.

خلخال، بدون احتیاط در  
لابوشا نی کردن قفیه می گوید:  
- بنده صحیحا که میروم به  
مجلس، بوی تریاکی که از دهانها  
بلند است، در فضای مجلس اسلامی  
بپیچید، اگر قرار به میا رزه  
با شد، صد و چند تا از همکاران  
را با یدها نجافی المجلس اعدام  
کنم و بعد یک تیر هم تری منفر  
خودم خالی کنم.

سالن جلسات، بویژه در برابر  
دوربینهای عکاسی و فیلمبرداری  
خبرنگاران رسانه های استخبار  
جیانی خودداری کنید.

پاره ای عادات دریا راهی  
از جوانان ما خوشا بند تلقی می-  
شود و بر روند جریان مذاکرات  
بین المللی تا شرسو می گذارد  
کدام آن جمله است خا را شدن  
وسط با (جها) ز داخل جیب شلوار  
و چاز بیرون و نیز خا را شدن  
پیشانی و لوله کردن و پرتاب  
چرک آن.

۱۹- در فضا فتی نام،  
هر قدر هم برای یتان ناگوار است،  
ستی کنید روی صندلی بنشینید.  
از برداشتن بشقاب غذا و گوشه  
ای روی زمین نشستن، به شدت  
خودداری کنید.

۲۰- در هیچ فضا فتی بدون  
کفش یا جوراب حاضر نشوید و  
از در آوردن کفش و جوراب در  
جلسات و شمیم کردن لای انگشتان  
بایا نکشتان دست اکید اجتناب  
کنید.

و اسلام علیه کم و رحه الله

معا و به و این ملجم و سایر ملائین  
از "تباکی" (گریه همرا ه با  
زدن دست را ست به پیشانی)  
خودداری و احساسات پاک خود  
را کنترل کنید.

۱۶- در جلسات مذاکرات  
بین المللی دور میز گردیده نکل  
معمول روی صندلی بنشینید. از  
نشستن به شکل چندگانه، قرار دادن  
یک پا زیر نشیمنگاه و گذاشتن  
زانوی پای دیگر زیر چانه، خود  
داری کنید.

۱۷- در این گونه جلسات که  
متمولان میزبانی کشورهای کفر  
برپا می شود، از امر آینه قرانت  
آیا تی چندا ز کلام الله مجید،  
ولوبه سیک استا دعبدانبا سظ  
در آغاز جلسه خودداری کنید.

۱۸- از انجام حرکاتی که  
عادتاً از سوی ما موران دولتی  
در معا مع بین المللی سر می زند  
مانند:

انگشت در سوراخ بینی  
کردن در جلسات رسمی و گلوله  
کردن و پرتاب فضولات بینی و  
نداختن آب دهان و بیستی در کف

## دو اطلاعیه مهم نظامی

### اطلاعیه اول از قرارگاه دارالمجانین

توجه، توجه! هماینگ آخرین اطلاعیه و اما جنگی از قرارگاه دارالمجانین بدین شرح در کردید:

بسم الشیطان الرجیم!

ساعت یک با مدام ددیشب، سیدمین حمله نیانی والرجر توسط لشکریان تق علیه نوق با رمز "یا تجارا درکنی" با یک سرو صدای عجیبی آغاز شد که بیابابیین! میلیونها لشکر به پایا و جها ربا (سامل خودروهای نظامی) در حالیکه شعرا "ای بهشت بکیر که ما مدیم" را فریاد میزدند به صفوف لشکریان همیشه در خواب کفرا بلقی حمله بردند. لشکریان ا بلقی که از پیش برای تسلیم آمده و خود را به خواب زده بودند، مذبح جانانه شروع تیر در کردن نمودند که ما در همان لحظات سرچشمه های آتش آنها و سپس چشم خودمان را کور کردیم. در اولین ساعاتی که حالت حمله به ما دست داد، براساس خطبته همیشه در صحنه "زمین خواری" که قوا نینش در مجلس شورای ویرا نیه نصیب رسیده است، گمسی بیش از پنجاه برابوساحت کوردشمن را از خاک این کشور به تصرف در آوردیم، ما این سرزمینها را از آبادی آزاد کردیم، برای دل خوشی ملت همیشه درنا به با یدیکوشیم و شما با یدیکوش بدید که ما شما در خت های نخل و جاهای نفت ویرنده و چرند و خرنده دشمن را به قبایله خود در آورده و هم اکنون مشغول نخله نختها و نخلها و زمین های آزادنده به پشت جبهه هستیم. بنا بر این از هم اکنون هرگونه صفا استظا ربرای دریا فت نفت و زمین و خرما و گوشت را سریعاً ترک کرده به خانه ها بپتان. سر کردید. در این حملات بی دربی که به ما دست می داد، صدها هزار انسان را رتش ۷۰ هزار نفری دشمن از هوا بی خبر در حالیکه تصویرهای بزرگی ما مشکنجه گران جهان را بر بالای دست گرفته بودند، خود را همینطور رنند و تند تسلیم ما کرده و در برابر برچسبان خیر زنده دور بیستهای ما در تاق مونتاز تلویزیون یا پتخت جلومی آمدند و شعرا می دادند "تهدیک ای فلانی! تهدیک ای فلانی!". در همان لحظات نخست، حمله حدود ۳۵ نفر رئیس جمهور کشور دشمن، ۶۵۰ نفر فرمانده اول نیروهای مسلح، هزاران هزار ژنرال یک و ژنرال دو و خورد و ژنرال و کرور کرور سرباز (که سرهمه شان و قیحا نه با زیود و حجاب اسلامی نداشتند) به اسارت نیروهای ما در آمدند. در جریان این عملیات، هزاران سفینه های کیهان نورد، ماهواره، هواپیما های ما به پیکر و هلی کوپترهای عجیب و غریب، متعلق به کشور ا بلقی سقوط کردند. به دنبال این عملیات محیرالعقول که ناظران بین المللی آن را بزرگترین چشم پندی در تاریخ جنگ و کشتارنا میدهند، لشکریان ما از مرده و زنده، راهزنی، برای تسخیر بقیه قسمت های کره، ارض مشغول پیش روی هستند و به زودی حکومت ابلهان جهان در این زمین کفرا ا لود مستقر خواهد شد. کلیه سوارکاران نیز که به عنوان نیروهای غیبی به جبهه فرستاده بودیم، با کاشتنرها (اصطیقا) سالم به پایا یگایهای خود با زکشتند. ما در این عملیات هیچگونه تلفات نداشتیم و لایا شما مردم که بمب خورده اید و خوابیده اید و جبهه ها خبر ندادید، می خواهم که سربا خونهای با قیمتا نده، خود را جهت ارسال به جبهه، به بانک خون واریز و رسیدن آن را در پست جلد شما سنا مه ما بپتان، برای دریا فت کسوپن ا رزاق عسومی الصاق شما شید.

فرا رکا ه دارالمجانین، مستقر در رخاران

### اطلاعیه دوم از فرماندهی خل نیروهای مسلخ

توجه! توجه! ما هم اکنون برنا مه های عادی رادیو رابه زور قطع می کنیم تا شما را در جریان برنا مه های غیر عادی خود قرار دهیم. به اطلاع می رسد که نیروهای شکست خورده و تاروما رنده خلینی در حالیکه سرا سیمه روی میدا نهای مین می دیدند و مشغول حمله به خاک مقدس ما بودند، با دفاع جانانه تیز پردازان و کسند پروازان زمین روی دریا می و هوا می و بقیه جا های دیگر ما سوا جر شدند و هم اکنون در سه میلیون از این نیروهای چند صد هزار نفری در صحنه های نبرد از پا افتاده اند بدون آنکه حتی یکی از آنها جرات کنند بر پا افتاده با شد. در جبهه های این فریب خورده ها شهادت نامه ها و کلیدها می برای ورود به بهشت به ا فضای ولایت سفیه قرار داشت که ما همه آنها را به عنوان غنیمت جنگی برای خودمان صاف کرده کردیم و در اختیار سربازان براتی قرار دادیم. چنان که

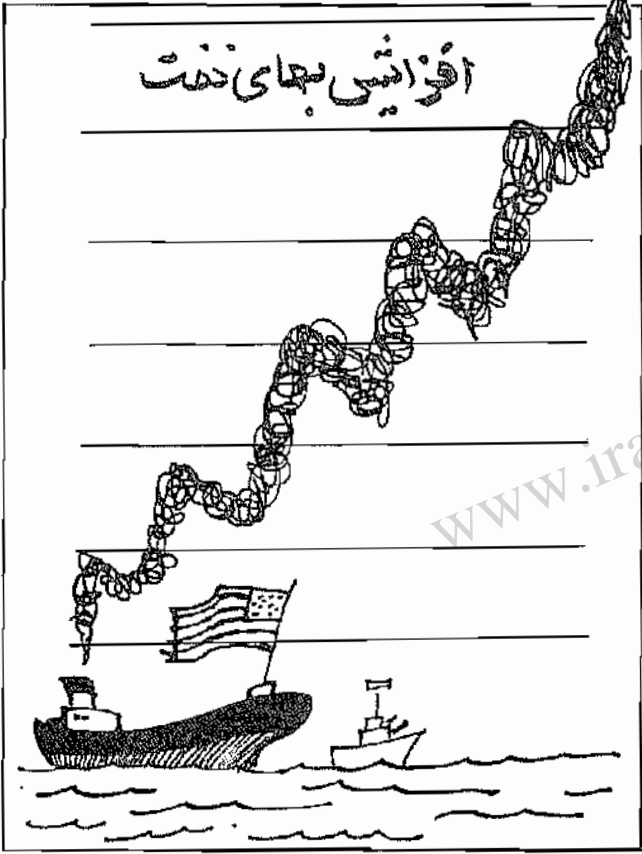
## گریک حرکت کنیم، مات است

وین مرگ خود شرمعجزات است جسم تو هنوز در حیثات است و زیهر جماعتی نیسات است هر کس به هوای خبث ذات است "شیمی زدر آ مدت ذکات است پس پول توجه باطلات است" جمهوری توجه بی نیسات است از غسل جنابت و لووات است این خود نه مغا بر سوات است) گوئی، همه اش مزخرفات است. با سخدهایم که: مهملات است برسم، گوئی که: شایعات است

مرگ تو علاج مشکلات است از جان تو بوی مرگ آیدد تلخ است قیافه ات جو حنظل دا تم به یقین که داردت دوست گوئی به جماعت ستمسکش چون سهم ما مرا ندادی با این همه قتل عام و بیداد در قرن ا شم هنوز گرفت (گر آنکه "لواط" با "ت" مد چون دشمن دانشی و تکنیک از علم و تخصص ا ربر رسم وزرا بطه اما مورسنگان

این گرگ که جان ما گرفته است ما شیم پیاده، گرنجشیم در خانه هفتمیم و بی شک

جان دادن او رهنجات است این شاه یقین بدان که پاتاست گریک حرکت کنیم مات است "فریاد"



رسم و عادت اطلاعیه های ما است با یدیکوشیم که ما این حملات را در همان لحظات اول با اشتباهی تمام خوردیم و دفع کردیم و نیروهای دشمن را که انکشت به دهان ایستا ده بودند سر جای خودشان نشانندیم تا زه! ما یک اسلحه های عجیب و غریب می دادیم که نمی دانیم چرا تا بحال از آنها استفاده نکرده ایم در حالیکه ناظران بین المللی معتقدند با استفاده از آنها یک روز دشمن شکست مطلق می خورد. خلاصه اقل از پخت ترانه شینا ش تا ش با یدیه اطلاع برسانیم که ارتش نیرومند و قوی هیکل و زیبا اند، ما به علت کمبود کسند و جو هم اکنون در جبهه ها آدم در می کند و ما هم اکنون قسمتی از سرزمین مقدس خود را به گورستان نیروها و ادوات جنگی دشمن تبدیل کرده ایم و در نظر داریم بقیه آن را به گورستان مردم خودمان بدل کنیم، راستی یا دمان تر فنه بگوئیم که امروز ما هم چنین هزاران هدف دریا شینا ش تا هی قزل آلانکیرتا کوسه ما می ویرشدا رما هی عوامه ما هی را در دریا غرق کردیم و خلبانان ما همگی سالم به مخفیگاههای خود با زکشتند. پیروزی از ان ما ست، بلاهت هرگز نمی میرد. فرماندهی خل نیروهای مسلخ، ... الخ، "خررا ده"





### استمداد از دانشمندان جهان؛

## برای معرفی آخوند

### واژه پیشنهاد کنید!

و سبک و سنگین بفرمائید تا بعد عرض کنم:-

این لغات به ترتیب حروف الفبا عبارتند:

از:

آخوند شیو-آب زیر کاه - آذنگ -

انگول - بی نیافت - بی وطن - بی اتیکت

- بیکاره - بی شرم - بی مایه - بی چشم و

رو - بی حیا - بی آبرو - بی همه چیز - بی

چاک ذهن - بوقلمون مفت - بخیل - پاچه

رومالیوه - پرشور - پشت هم انداز - پید -

پست فطرت - پر رو - تپی مغز - نفاق -

چرند باف - چاچول باز - حقه باز - حریص

- حرام آقمه - خائن - کتله -

دریده - دمیچک - ددمنش - دروغگو -

دلچک - دودوزه باز - دله زرد - دورو -

دغل باز - روباه صفت - رذل - ریاکار -

زالمو صفت - زبان باز - زبان دراز -

سورچران - شید - شارلاتان - شیطان

صفت - شکباره - شوهر زان - قناع -

ظاهر فریب - فرمانبر - فریبکار - قاتل -

قسی القلب - کلاتش - کلک - کلاهبردار

- کله پوک - گند دماغ - گدا صفت -

گدا گشغه - گربه مرتضی علی - لطم -

لاشخور - مار خوش خط و خال - مال مردم

خور - مزور - مرد زده - مزه زور - مردم فریب

- موش مرده - موزی - متفرغ - مرده خور

- نمک بحرام - نخود هر آتش - ناجس -

نااتو - نالوبی - نلک نشناس - ناکس -

ناخن خشک - نکبت - نیرنگ پار - ولج

- وردار و ورمال - هرهری مذهب -

هشپف - هفت خط -

تازه به اینها شرب المثل های فراوانی

چون : نان به نرخ روز خور - مار خورده و افسی

شده - سر سفتر پدر و مادر بزرگ نشده -

پستان مادرش را گاز گرفته و امتثال اینها را

باید انصاف کرد.

این لغت ها را که انصافاً بزرگوار این موجود

شریف است، چندین بار خواندم اما باز دیدم که

دلم راضی نیست! دلم یک کلمه میخواهد،

یک لغت که تمام آنچه در بالا نوشتم در خود

داشت باشد و چون چنین لغتی را یقیناً در هیچ

فرهنگی نمیتوان یافت بدینوسیله از تمام

دانشمندان جهان - معترعن! مکشفرین -

زبان شناسان و مطلقین داخلی و خارجی

استمداد میکنم: لطفاً یک لغت پیدا کنید که

نگو پای وجود این موجود ذمید باشد به هر

زبانی باشد ملت ایران قبول میکند و جایزه

خوبی هم بابت آن می پردازد!

فریاد

آهنگر - دوست عزیز، به ملت ایران بگوئید

تا اطلاع ثانوی، برای اینکه آخوند

بی نام نماند، از واژه «آخوند»

استفاده کنند و دندان روی جگر

بگذارند. فعلاً جامع ترش گیر نمی-

آید.

پرس ۵ ساله من امروز رسماً وارد سیاست

شدم! دوان دوان پهلوی من آمد و پرسید «پدر

آخوند، یعنی چه؟» و من که دوان لغات

بسیار عصبانی بودم گفتم: «یعنی یک موجود

بی چشم و رو»، پسرم کود کانه به من خیره شد

و گفت: «یعنی صورت نداره؟» گفتم: «چرا

باباجان، صورت داره! آبرو نداره». خنده و

گفتم: «یعنی چی؟» کسی فکر کردم و

گفتم: «ببین باباجان، آخوند ظاهراً آدمه، اما

یک آدم شارلاتان، یک آدم زبان باز» پسرم

سرفه را قطع کرد و گفت: «یعنی با زبونت

بازی میکنه؟» گفتم: «آره پسر، با زبونت

بازی میکنه و مردم را گول میزنه». گفتم:

«شما که همیشه میگفتید شیطان آدم را گول

میزنه؟» گفتم: «این از شیطان هم بدتره،

آخوند استاد شیطان است». با لحن کود کانه

اش گفتم: «پس چرا شمساً هر وقت عصبانی

میشوید میگفتید بر شیطان لعنت و نسی گوئید

بر آخوند لعنت؟» غنبدیم و گفتم: «لاکتر

جالسی دادی پسر، از این بسند میگویم بر

آخوند لعنت!»

بعد از دست پر کردن او احساس

مسئولیت حسی کردم، گفتم ما هر چه می

کشیم از دست آخوند می کشیم، بگذار لغت

جامع تری پیدا کنم که بتواند همه مشخصات

«آخوند» را بازگو کند و این موجود را بهتر به

فرزندهم بشناسانم.

هر چه به منم فشار آوردم نتوانستم لغتی

پیدا کنم که بتواند همه یقینت ها، بی ارزش

ها و وقاحت های این موجود شریف را توصیف

کند.

فرهنگ عمید را برداشتم و شروع کردم به

ووق زدن. ده ها لغت یافتیم که هر کدام

گو پای ذره ای از خصایص این وجود ذمید

بود اما یک لغت جامع که بتواند همه

مشخصات آخوند را در خود داشته باشد نتوانم.

نوی دلم گفتم معلوم میشود صابون این جماعت

به تن مرجع عمید نخورده است که لغتی برای

معرفی او نیافته و ثبت نکرده.

تلفن کردم و از دوستم فرهنگ همیشه را

به عازرت گرفتم. دو روز تمام وقت صرف

کردم اما با کسان نامف در این فرهنگ نیز

یک لغت ارزاء کننده پیدا نکردم. گفتم حتماً

استاد معین نیز این موجود را نشناخته بود که

لغتی برای معرفی او پیدا کند. سراغ دوستی

دیگر و فرهنگ دهخدا رفتم. با تأسف

کامل دیدم استاد دهخدا نیز در این مورد

کوتاهی کرده است! به خودم گفتم مگر من

چه چیزم از این استادان بزرگوار کمتر است؟! بگذارم

من هم یک فرهنگ و یژه آخوند تدوین

کنم! نشستم و شروع کردم به پیدا کردن و

ثبت کردن لغت های مناسبی که هر کدام

بازگو کننده یکی از خصایص و صفات

حیده! جناب آخوند است. لغت های مؤبدانه

ای را که پیدا کرده ام و یقیناً مردم ایران طی

فرزنها برای همین موجود وضع کرده اند مطالعه

### سینه دیوار از: الف

به نوای خائین خیانتکار  
به نوای دزد انقلاب و وطن  
میفروشی به مارک و پوند و دلار  
عده ای کشته، عده ای بیکار  
همه رنجور، جنگلی بیمار  
جمعی اوباش و عده ای سرباز؟  
دسته ای از جماعت اشراق؟  
همه هستند حامی سرکار؟  
ای ولی فقیه آدمخوار  
هیأت ظاهرت چون گفتار  
همچو از دست غریب جزای  
بی نرحم، نشستم، آدمخوار  
چهره ات چهره ایست نفرت باز  
وربگسری تو در جهان آمار  
همه از مرد وزن ز تو بیزار  
همه نابخرد و همه سنگار  
همچو جنگیز وحشی و خونخوار  
حرکاتش عنسیف و ناهنجار  
تسحفه ارتجاع و استکبار  
بر مقام قضا شده است سوار  
صدر اعظم شده است بالا جبار  
پاسداری بلبه چون سگ هار  
همگی جیره خوار استعمار  
شد اسیر تو بست بی مقدار  
نه یکی و دو تا، هزار هزار  
سر توله کشند چون سر مار  
نستوانید یافت راه فرار  
جز سر دار و سینه دیوار

به نوای خائین خیانتکار  
به نوای دزد انقلاب و وطن  
کشور ما زهم پشایدی  
عده ای از وطن فراری و دور  
کیست ای بی وطن طرفدارت؟  
عده ای لات و دزد و چاقوکش؟  
آمریکان؟ انگلیس؟ روسیه؟  
بگوز جان ما چه میخواهی  
نام تو همردیف با جنگیز  
می گریزند خلق از دستت  
گریزی دوران بی چون دیده است  
لبیک بالاتر از همه هستی  
گربینانی ز دخمه ات بیرون  
دیدم خواهی نسنفر همه را  
عده ای نابکار دور و برت  
کوسه ای بی گمان چنان کوسه  
گربه ای چار چشم و گربه صفت  
رویه خوانی دریده و یکدست  
دزد گردن کلفت مفت خوری  
بیسوادی بلبه و آدمکش  
لات چاقوکشی درنده صفت  
پاسداری کنند زمین ما!  
حیف و صد حیف کشور ایران  
نوجوانان مملکت کشنی  
لبیک این را بدان که این مردم  
تو و آن هیأت طرفدارت  
جانی از برتران نخواهد بود

### تحول گفته های بزرگان و کوچکان!

دیروز

وای بروزی که ملج شویم  
مد از شاه نوبت آمریکاست

ای شاه خائن تو بیته دوزی  
کفش امام پاره شده باید بدوزی

مرگ بر این مملکت پهلوی

خمینی:

من توی دهن این دولت می زدم  
من خودم دولت نمیی می کنم

خمینی:

شاه شهرا را خراب و تیرستانها را آباد کرد.

امروز

وای به روزی که ملج شویم  
بعد از خمینی نوبت آمریکاست

امام خائن تو بیته دوزی  
کفش ریگان پاره شده باید بدوزی

مرگ بر این ولایت آخوندی

ملت:

ما توی دهن روحانیت می زدم  
ما خودمان حکومت تعیین می کنیم

ملت:

خمینی مملکت را ویران و همه جا را  
فرستان کرد.

### ترس

دوتا سربا ز کنا ریکیا ز  
موشکهای "کرم" برشم "در ساحل"  
خلیج فارس ایستا ده بودند و  
پای می دادند، بیکای ز آنها به  
موشک ها نگاه کرد و به دیگری  
گفت:

— می بینم سلام چی ساخته؟  
— آ سلام؟ چه ربطی به آ سلام  
داره؟ مگه نمی دونی که موشک  
کرم بری شمساخت خت چینه؟  
— چرا، ما نمی دونم که تو  
حزب اللهی هستی یا نه.

### اطمینان

دوتا سربا ز وظیفه را که به  
زور به جبهه برده بودند، شب  
دا شدند دم مرز نگهبانی میدادند.  
بیکشان گفت:

— آ که من فرار کنم برم عراق  
چیکار می کنی؟ می زنی؟

دومی گفت:

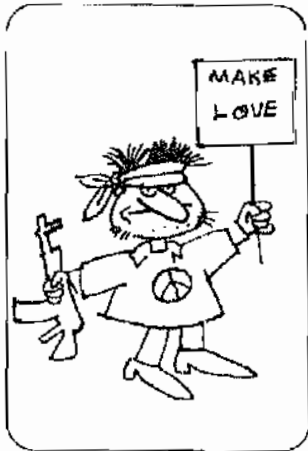
— آره، مگه تو با شیمی می زنی؟  
— نه، من نمیزنم.

— پس حالا که اینطور اول  
من فرار می کنم.

۰۰۰

# مسعود به صدام پناهنده شد

## یا صدام به مسعود؟



ار: واقع سین

شده ام، حتی برای پیدا کردن تلفن خصوصی صدام هنوز اردلار جایزه تعیین کردم و نرسد. اما عرض می‌کنیم رهوی با دولت فرانسه شرط می‌کند و می‌گوید به شرطی که صدام را بفرستد. کشور سرزمین که تلفن خصوصی صدام را به من بدهید. و دولت فرانسه نیز این کار را می‌کند. مگر ترس را در مسعود کاخ صدام را می‌گیرد و وقتی که خود صدام کوشی را سر داشت، مسعود کبیر شروع به صحبت می‌کند: «ما چگونه؟ به دو شکل:

### شکل اول مکالمه

۱- الو... صدام خان جان می‌شرف تویی؟  
 ۲- شما کی هستید که اینطور بی ادبانه حرف می‌زنی؟  
 ۳- خدا شو فقط گوش کن من مسعود، رهبر و مولودم را در خلق در زنجیرا ایران، ولی فقیه و شاه و دیکتاتور پیدا کرده‌ایم، ما میلیون‌ها مظلوم را کشته و زخمی کرده‌ایم و میلیاردها دلار خسارت به کشور من زده‌ایم. اگر به این التیم، تو متوجه کردی که هیچ، وگرنه به ما دیگره فستدرت خواهد بود و خاک عراق را به توبه خواهم کشید. پوست تو را هم غلغلی خواهم کند و در آن گناه

هر امری می‌شوی فوراً پناه می‌دهی علاوه بر اینکه مدارک لازم و محل سکونت آبرو مند، ما هبانه مبلغ دوه میلیون دلار هر سه، تبلیغات انقلاب و دیپلوماسی یک طرفه حمیتی در حال در اختیار ما بگذار و گرنه بلاشک به سرت خواهیم آورد که مرغان هوا به حالت گریه کنند. ۲- صورت دیگر نظای ما پیدا این شکل باشد: سرور عالیقدر حساب آقای صدام، رهبر محبوب و یگانه مردم قدرتمند عراق عزیز ای یک که سر از دو پند های پنهانی پس رزمی های دنگا توری فراسه و جمهوری (که اسلامی آن به علت معاشرت با اسلام حذف می‌شود) جمهوری آن به علت مطابقت با نظام جمهوری رخا می‌باشد) ایران، زندگی من و عیال جدید و مریدانم به خطر افتاده است بناچار به طرف یک هفته خاک فرانس را ترک گوئیم، از آن سرادر سرور خود تقاضا دارم دستور فرمایید فوراً به اینجا پناهنده گردی سیای عطا شود. متقابلاً هر گونه خدمتی که از من و مریدانم ساخته یا شد در ریغ نخواهم کرد و پس از به قدرت رسیدن نیز مرحمت شما را به نحو احسن از ما می‌ملک موروثی چیران خواهیم نمود. با تقدیم احترامات مستمسد

می‌داسم که حال می‌کوئید که مسئله رفتن مسعود به بغداد که سه دهه اما مسائل نا ریخی خصیصه های تا ریخی، بیوسره "بهره های ما ریخسار" آتیا هرگز که سه بی شود. سلانا آنگه نگ سالی را این حادسه عطف. م کد شه اسب، مشهور هجکس ارکم و کیف تفاهای مسعود را صدام و حسرتا رد. طبعاً منم ا را بس را بربرک حسرتا را ما را ابر که این شخصیت مومن و مسلمان و ما را ربا پای خودی رستنه و به دشمن سلاتر دید مردم را بران (و حتی مردم عراق) پناهنده شده و طبعاً روابط حسنه بین طرفین وجود داره و با هم کمال همکاری را داره، چون در وطن پرستی و مردم دوستی مسعود خان هم هیچ نردیدی ندارم، احیرا به این نتیجه رسیدم که بگم صدام به مسعود پناهنده شده و قضیه را خوب به ما حالی بگرداند. من، سرائی حل این مسئله مهم، فکر ما به کار انداختم و وجوه مختلف قضیه را محسم و بررسی کردم. حالانکه شاید با هم علم من را و وی هم بریریم شاید دریا بیم که این پناهنده کی به کدام یک از شکل های ری صورت گرفته است:

۱- صدام از مسعود تقاضای پناهنده گردی کرده، به نظر می‌آید چون در آن صورت صدام بود که با پدیده "اورسورا" و از پناهنده می‌شد.

۲- پس می‌شود گفت که این مسعود بوده است که از صدام تقاضای پناهنده گردی کرده. اما بطور به نظر من این کار به سه شکل می‌رساند:

الف- کتبی و به وسیله نامه ب- تلفنی. ج- وسیله پیغام و از طریق واسطه های یا نفوذ بین المللی یا احتمالاً خودی. حالانکه یکی این شکل های سه گانه را بر ذره بین می‌گذانیم اگر برادر مسعود کتباتی پناهنده گردی کرده باشد، تقاضای او می‌تواند به دو صورت مطرح شده باشد:

۱- آهای صدام چنان یکتارا من، مسعود، رهبر عقیدتی و سلطنتی و رئیس جمهور پادشاه ولی فقیه و امیرا طور و خدای آینده ایران، به تو که تا به حال چند میلیون ایرانی را کشته و نجات داده و آواره کرده ای و پیش از سی شهر ایران را به خاک و خون کشیده ای، امر می‌کنم به این جا نمان مسعود و لشکریا نم که

آگهی خیر خواهانه

## قابل توجه ملت های بی پدر

امسال هم در فصل هوا خوری های لب دریا، در "کوت دا زور" و آن طرفها، نیم پهلوی با نیم فرش، به رسم همه ساله کلی بساط مباحه و ریخت و پاش "را دیو- تلویزیونی" و "پانورا" ماب مطبوعاتی را هاندا خته بود که علاوه بر مجله "پاری ماچ" روزنامه "نیس ما تن" و "را دیو- تلویزیونی های فرانس هم از این ریخت و پاش به فیض رسیدند.

خبرنگار "پاری ماچ" که در طرح مسائل خانوادگی خانوادگی های سلطنتی و نیم سلطنتی خیره است، از نیم پهلوی دربار به محصول اتاق خواب پرسید:

خوب، فکر می‌کنی (یا مثلاً لئون میخواد) کی پدر بشی؟ نیم پهلوی (با دی به فیغیب) - من برای این آمده شده که پدریک ملت بشم. بنا بر این به این زودی (یعنی تا پدریک ملت نشدن) قصد ندازم تا با بیجه بشم!

البته در اروپا کسی معنی این حرف گنده را نفهمیده است، چون مثل اینکه زبان زرگری بلد نیستند، ایست که از آهنگر با شی خواش می‌شود مطلب را بدون توقع حق اندر آهنگر آگهی کند، شاید ملت های بی پدری که در بدرد نیال پدر می‌گردند، هنوز پیدا نگردند، گمشده شان را در کالبدیک "پدر" بچه سال و پول دار در سوآجل کوت دا زور پیدا کنند.

آخراین خیلی ظلم است که یک پدر را صدمه و صفر کیلو متر در اینجا منتظر پدری کردن یک ملت "با شوآنها دچا رعقدۀ بی پدری شوند.

تا تشریف بر ما شویم .  
- قربان خاک بای مبارکت  
کردم ، تهیده ، اسبمه تا سورت  
رمان می خواهد ، ما بدعکسهای  
شما به دست ما برسند ظرف یک  
هفته ...

- ریادی رزمیرسی ، همان  
که گفتم ، همه چیز با ید فوراً  
فراهم شود ، در مورد عکس هم  
فلاً را عکسهای خودتان استفاده  
کنید تا بعد سبسم چه میشود  
کرد .

- اهلا وسهلا ( یعنی حسم ) من  
اهل آبکا رها هستم و سبلس  
خواهم کرد .  
اما اگر شکل ما لاجرا شده  
باشد ، ما حاضر یا بد آن مکالمه  
بد شکل زبر بوده باشد :

### شکل دوم مکالمه

- ریاست محبور محبوب  
عزای ، برادر خدا ؟  
- خودم هستم ، شما کی هستید؟  
- سرماست نردم ، سابداسم  
من به کوشان حورده ما شد ، من  
معهوده هستم ، همان کسی که ما سه  
خطر آمدن جان خود و کلبه  
عنا لهما و برندان ، ما حبیبی  
خلادیه ما رزه سردا حب ،  
- خلی خوب ، این وقت شب  
چی میخوای ؟

- قربان ، خواهی بی گیم  
فلج بر ما شد و خوب به عرایسم  
بوجه بر ما شد ، استعمار جهانی  
همراه ما حبیه ، ما معدار ریاع  
دست به دست هم داده ایم ، دو  
می خواهد مرا همراه ما مرده و  
عالم را خاک بر آسند اسراج  
کنند و یکبینه بشنرو سبت  
داریم ، به آن که بی توایم  
برگردیم ، کسورهای دیگر هم که  
خرجش ریاداست و خودمان از  
من بیشتر می دانند که مع مالی  
ما با آن شد رفتا ز که از " بازار "  
می آید ، خدا جان خوب سست ...

می آید .  
- حلامه کنید آقا ، من خوام

- چشم قربان ، اگر شما لطف  
کنید و به من و همسر و مریدانم  
با هندیکی اعطا فرما شید و کمی  
کمک کنید که به قدرت برسیم ،  
محسبهای شما را به سورت ارضی  
و سماوی حیران خواهم کرد .

- بیشتها دقابل مطالبه ای  
است ولی شما با بداینها را از  
حالانهد کنید و در سرگویی  
محوان ابرایها ما همگسری  
داشته باشید .

- خوشحال و همدان ( حشم  
قربان ، اسبا که حیرت سست ،  
ما خدمات مهم سری هم به شما  
خواهم کرد .  
- بسیار خوب ، به معایم  
مکوم که فردا ترنسنگا رت  
را میدهند .

و خدا حافظی بر دی می کند و  
کوسیرا می کند ارد .

اما اگر سر صفات اس ساهزده  
نی از طریق واسطه احام گرفته  
با سبب تفسه همان است ، هر من  
می گفتم واسطه ( که سبب یکی )  
کسورهای عربی است به حیسور  
خدا مر سده است ، و با ما شد  
صدام را از قدرت معود نرساند  
و او را وادار کند که در مسکن  
اسبمه کز ستاری که حمله به  
اسران ترا سب معوود آورده  
کسور ستاری دیگری بر برای خودس  
و وجود ما آورد ، ما نباید انمان  
و خواهی کند ، از طرف سواد در  
معهود از روی طول عمر و سزوری  
در حاکم ما محوس برای مدام  
کنند و وعده های شیرین بدهند .  
حالما محسم کنید که برادر  
معهود از طریق کذا م کنگار  
را هبای ما لامومی به در با سبت  
اچاره ، اما مت در معدا داشته  
است و من و سماعه عرامی از  
این با سبت بدین بدهیم .  
" واقع بین "

## اعتراف

آن که نام مستطاب بنده را بنها داما  
خوب خبت طینتم را دیدید آن تخم حرام  
موشک و تانک و هوا بیما سفارش می دهم  
تا بهای ربایان نما بیم خدمت خود را تمام  
حوربان خوش بدن در دیکو تکیای بهشت  
از حقوق خاصه قوم کشیش است و خاخام  
سهم ما آخوندها هم هست اندران جهان  
گوشه دنج بهشت و مشق و مال یک غلام  
از چنالت گز که بدگفتم به اربساب دلار  
ای دوصلعتت به روح ما در و گوربا با م  
گر که گوید مرجع تقلید من ، کساح سفید ،  
میدهم فتوا پی آزادی ریم دام دارام  
زخماییران و عراق و قدس ولینان و جزآن  
تا نگردم من سقط ، بالله نیابد التیام  
ایکه در دل داری امیدوفات من ، ببدان  
آفتاب عمر من ما سبیده روی پشت با م  
خویشتن هم خسته گردیدم ازین عمر دراز  
کاش بوی عطر الرحمانم پدیدر مشام  
بعد مرگم ، هر که آمد بر سرگورم ، " اما م  
گو که آرد بیک قدح خون جوانان از برای م  
راوی : م . ر . مردمی "

صف

صف

صف

صف

صف

صف

صف

" د . ک . "

با موسی ، همه اسامای حرکتونو  
که روهم تلسا شده ، میریزم  
توطشت و مستورم ، آ که روغن  
سدن ، حوسب حوس ، اون بک . لو  
روغنی رو که از خاسم کریمی  
گرفتم بهش پس میدم ، آ که برنج  
سدن ؟ آره ، به کته حسابی سا  
می گیم و ... آ که گوشت بدن چی ؟  
اون که دشته مگر کس ، اما اینجا  
که فصای بیس ...  
در کفم را ز کردم ، کوبنها  
مثل همیشه سرما بجان بودند ،  
خاسم را حث شد و در کف را  
سستم .

نکی خودش را از لای جمعیت  
سپرون کشند و در حالیکه مدام  
سروش را به عفت بر می کرد ،  
شروع کرده سرورن ، سوا ستم  
طافت با ورم ، بطور منم و در  
حالیکه دستن را می گرفت . -  
سردم :

- چی میدن داداش ؟  
مرد ، بیکه خورد و دستن را  
سب کشند :  
- چی چی و چی میدن خابوم ؟  
همچی دستن نبود ، تعجب  
کردم .

- منم ، منم چی میدن ؟  
منگ شما توفع بستنی ؟  
دو نفر دیگر هم سرون آمدند .  
مرد ، سبتن سکت و اساروهای  
بهم رفته سس را تکان داد :  
- سرو ما خدا بدره  
سا مرره ، صف کجا بود ؟ سجا  
دعوا س .

و نسیمی کرد ، برکتش و سه  
دوسری که انگار طرف دعواش  
بود در و کرد و گفت :  
- اس خاسومه می که چی  
میدن ، فکر کرد ، جماعت سرف  
و اسادن ...

هم آن دوسر و هم تبه جماعت  
تا سنا حی بکنا ره زدند زبر  
خده .  
یک لحظه ما سمر و دماغ  
شدم ، اما بعد سه فکر دخترم و  
سبت توما نی که از دستم رفته  
بود و منی که بوج از آب در آمده  
بود ، همه ما هم از مغز بر که بیدند  
و خده ام گرفت ، چنان خده ای  
که اشک به چشم آورد .  
مدای خده فروکش سبیکرد ،  
رفتم و دوباره گنا رخبا بیان  
استادم .

" سا ز خوب شد ، آ که چیزی  
گیرم نبود ، اولادیه تا آدم  
عصا بی روخندوندم ... "

به ایسکه همین طوری از دهم  
بریده ما شد ، بلکه به این خاطر  
که سببتر معطل نشوم ، دادردم :  
- سبا ریسمن تو من .  
را سده سبب را روی زمر  
کوبت و لاستیکها غمز زوزکنان  
روی اسفالت کشنده شد و  
سا کسی سبب داد .  
بریدم بالا .

" لخبست به اس تاس ، آ که  
به کم رود تر حسنه سودم ، اما  
آخه منگ مشه رود تر حسبه سده ؟  
اس مسئول احمن اسلامی او قدر  
موفدی و مدحسه که آخه سببه  
به مفر سبب دمه رود تر از در  
مدرسه میره سرون ، به داره و  
هر ا رنا سور آخه سببه که ترا رش  
منگنه سر شو حوره ، فردا ستم  
هر ا را آخه ، بر آن وحدت در  
مدمت در رمن اسار ا ر ه سراس  
مخروبه و مفر شو مخوره ... اما  
آخه اون طفلکم گنا هی داره ، خرا  
ما هاس همسه آخس نفوری  
سا شکه آخه از مدرسه سرون میره ؟  
حب ، اس که دشته تقصیر مسس  
سس آخه حند نبود ، آخه صدای  
هوا سبب های عزای می بود گنه  
حالادیکه راه شهر مون سراسون  
شده راه حوم ، آخه طلائی سترننه  
بودم ، اون طفلکم سجا ره هم  
مسترس خودس تا حوسه سادو  
هر ا ر دعه تورا ه زهره سبرک  
شده ... "

دا شتم تو خیال عوطه منی -  
خوردم که رنگ دفعه چشمها سمار  
تعجب فرا خشد ، صف بود ، صف :  
اما حیلی غریب بود ، فقط هفت  
عست نفر توی صف ایستاده بودند ،  
مطلن نکردم .

- آقاسرون دست سبگردان .  
- منگ سببای رزمیری هم سره ؟  
- نه ، سبگردان .  
سبست تومان دادم و فاصله ای  
را که تا کسی از صف گذشته بود ،  
دویدم و پشت سر نخر آخرا ایستادم ،  
به همدیکر و به زمین و آسمان  
و به زندگی و هر چه که وجود داشت  
و سداشت فحش می دادند و فر  
می زدند . این طبیعی بود ، حالا  
اعصاب مردم آنقدر خراب شده  
و خودشان آنچنان بر خنده اند  
که یک کلمه حرف عوضی حکم هل  
دادن توی کوره آتس را پیدا  
می کنند .

" یعنی چی میدن ؟ آ که سبورد  
سدن ، اول میرم دختر مور میدارم  
و سمد میریم خونه و بعدش لبا -



صدا به رنگی

## نواده های سعدی و حافظ

کسانیکه بد را پسنديده اند  
دائم ز نیکي چه بد دیده اند

در کلاس ششم ابتدائی مدرسه ای در تبریز، شعر «کسانی که بد را پسنديده اند... ندانم ز نیکي چه بد دیده اند» موضوع انشاء امتحان ثلث دوم بود. انشاء هائی که نوشته شده بود انشاءهای بسیار جالبی بود و ابی از خود انشاءها جالب تر نتیجه گیری انشاءها بود که بسیار متنوع بود و هر کدام مزه و شیرینی خاصی داشت. قطعات زیر چند نمونه از آنهاست:

\* اشخاصی که برخلاف کارهای پسنديده یعنی قماربازی می کنند و عراق می نوشند و کارهایی که خیلی زشت است انجام می دهند در نزد خداوند تعالی گناهکار است.

\* در دیای کنونی کسانیکه بد را پسنديده اند، نمیدانم از خوبی چه بد دیده اند.

\* «کسی که قمار بازی میکند، آنها کار بد می کنند. ما باید بغیر از آنها بکنیم.»

\* ما از این شعر نتیجه میگیریم که کسانی که بد را پسنديده اند از خوبی چه بدی دیده اند که کاربرد را قبول کرده اند»

\* «یعنی اشخاصی که کارهای بد را انجام میدهند در آن دنیا خداوند باو جزا میدهد و در این دنیا هم نام او نمی ماند که چرا بگفته من اطاعت نکرده اید و گفته من را بزین انداخته اید.»

\* «ما باید از بیوتیان و درمادگان دستگیری کنیم و آنها را از رفتن بظرف کارهای بد منع کنیم و ما هم از کردن کارهای زشت و ناپسند خودداری کنیم.»

\* «منظور از این شعر یعنی انسان باید آدم آزار نباشد.»

\* «ما باید سعی کنیم که وقتی پول و یا چیز دیگری پیدا کردیم به صاحبش بپاریم تا او غمگین نشود.»

\* «یعنی از این شعر نتیجه میگیریم که انسان باید خوبی کند و نه با بعضی از مردمان بروند و کارهای بدی را انجام بدهند.»

\* «کسانی را که بد را پسنديده اند نمیدانم از نیکي چه بد دیده اند که کارهای بد را انجام می دهند.

چو در این دنیا بدبخت و در آن دنیا گناهکار خواهد شد ما باید کارهای خوب را انجام دهیم. مثلاً دهیم که در جانی قمار بازی یا شرابخوری می کنند، با آنها نرویم

\* «باید انسان هر قدر میتواند نیکوکاری کند و بدکاری نکند و شغلی که بدکار است در همه جا بد میشود. هم در نزد خداوند هم در نزد مردم.» (و در آخرین شعر مثال آورده) دل زیردستان نباید شکست

میاد که روزی شوی زیر دست»

\* «اولاً انسان هر قدر میتواند نیکوکاری کند و از کارهای زشت و ناپسند دوری کند.

آنها که بد را قبول کرده اند ندانم ز خوبی چه بد دیده اند. پس انسان هر قدر می تواند باید از کارهای بد دوری کند. بدکار هم در نزد خداوند خوار و باو بگنویسیم از این کارهای ناپسند و زشت دوری یکن. چنانکه در کلاس چهارم خوانده ایم که روزی یک

## گوشه ای از بهشت ما

لایه ما تا بحال بخود میگفتید که راستی این بهشت خدا چطور جانی است؟ مخصوصاً آنها که با اصطلاح مومند و پارسناز و روزه شان کم مانده کولشان را بشکند شب و روز خواب بهشت مینهند (حتی در بیاداری) حالا این بهشت کسترین شما را با این بهشت موعود که خود اهل آنجاست، آشنا میکند: سیخسارو های بهشت ما خیلی مودب و مہمان نواز هستند بطوری که بیچوجه راضی نمیشوند حتی برای یک لحظه هم شده معاصیانشان اظهار خستگی کنند. مثلاً شما وقتی بسینما میروید، آفتاب شیرینکاری میکند و اداهای باخوشمزه (۱) در میآورد که آدم اصلاً از یاد میبرد که برای تماشای فیلم آمده است. بقدری عالی صوت میزند! بعدی قشنگ مرموعدا میکنند، پاندازه ای ترو چیان تخمه می شکنند و میگار می کنند و بچه هاشان را می گریانند که آدم فرصت نمیکنند تمام این مناظر زیبا را تماشا کند. صاحبان سینماهای ما نیز همگی آدمهای

بچه ای بنام پرویز...»

\* «منظور از این شعر اینست که انسان باید نیکوکار باشد. یعنی کارهای بد را انجام ندهد. ما که حالا کوچک هستیم نباید کارهای بد را انجام دهیم. کسی که کارهای بد را انجام می دهد مثل یک خراست که از کوچه می گذرد و هیچ کس برای او احترام نمیگذارد.»

\* «کسی که می رود کارهای بد می کند و کسی دیگر هم باو می گوید که چرا

خوشمزه و خوش مشربی هستند. مثلاً شما ساعت هشت میرو بد برای ساعت ۸/۵ بلیط میخرید و منتظر میشینید. ساعت ۹، ۹/۵ فیلم تمام میشود و فوراً ساعت هشت و نیسی ها مثل قشون جنگیز بد داخل سینما هجوم میآورند. شما از تعجب شاخ در میآورید و با خودتان میگویند: اینها چرا اینجا میروند؟ صندلی هر کس که برای خودش محفوظ است ولی وقتی بلیط تان را بکنترل نشان میدید که صندلی تان را نشان دهد او با تمسخر میگوید: «آقا نمره پوخندورا» یعنی هر کس هر جا خراست میشیند و ما فقط برای خندانند شما نوشتیم که بلیط برای ساعت ۸/۵ فروخته میشود و صندلی ها شماره گذاری شده. البته تمام اینکارهای عامه المنفعه تحت تشریح جناب آقای «دومی» شهر تاربی بدیل وزیر نظرات و علاقجات بی حد آقای «حسام» اوستادار بی نظیر این بهشت می باشد. خلاصه میفرماید اگر زیاد تر تعریف کنم کار و زندگیاترا ول کنید و بپرید اینجا. ص - بهرنگ

شما از کارهای خوب آمده ای بکارهای بد و آهائتی که کارهای بد می کنند و ما با آنها بگنویسیم که شما چرا کارهای بد می کنی و خداوند در آخر ترا نمی بخشد. مثلاً اگر یک کسی باشد که در این دنیا نماز بخواند و هم روزه بگیرد، اما نمیداند که آن در این دنیا آسوده است آن حتماً در آن دنیا آسوده نیست (و تا آخر انباشش که هفت سفر پیش نیست از نماز و عبادت حرف زده است!)

## قضیه یه آموزگار

اینجناب یه نفر آموزگار از نخت بد دو تا دختر و سه تا پسر و یه زن دارم عمره ۲۰. تلکارها بیامرد شب تا صبح در فکر لباس زن و بچه میدارم قرض تا بیخ خرم آمده بالا وزیر بام (یادم رفت بپتون بگم که اهل لوم) آگه بنوم به قدری پول گیر بام گردنم را پیش این حسن بقال بی معرفت! شق نگه میدارم هر که نگاه میکنه بسرو وضع نووارم فکر میکنه که راسی زاسی من خیلی بولدارم دیگه نمیدونه که از بی پولی همیشه مته برج زهر مارم و فقط باهافانت سال چهل امیدوارم شیا از بی خوابی ستاره میشمارم روزا هم از سر و صدای بچه ها تو سر گیجه و دوادم دیگه این زندگی دمار دواورد از روزگارم پیش زن و فرزندم همیشه بخوام و زادم چه میشه آگه، ای خداوند گارم! دری بنخته بطوزه و شالسی بیادیم بیفته به یک گنج جواهرات گدارم من برای وطن بهترین خدمتگذارم برای همین هم هست که آریج و اعتباری ندادم نوای خداوند وای برورد گارم بخاطر این زن وفادارم، در آن دنیا مسوزان به آتش و نام چون تو این دنیا همیشه برنج و عذاب گرفتارم!

ص - بهرنگ

## مشخصات یک کارمند!

پرویز یک - شویم کبه سال ۲۹ تری جوی آب (۱) پیدا کردم، صفحه اولش را خواندم دیدم مال یک کارمند از خودم مفاوک تراست. حالا برایتان نقل میکنم تا شما هم اگر تقویم دارید صفحه مشخصاتی را اینطور پر کنید، جالبتر است.

### مشخصات دارنده تقویم!

نام: نفی  
نام پدر: نفی  
نام خانوادگی: نفی  
شماره شناسنامه: ۲۷۲ (درست پاندازه حقتم!)

شماره حساب جاری: ردیف ۲۴۹ دفتر نسبه مشد اکسیر بقال شعبه مسلیل - وردیف ۵۶ ناتوانی سنگگی شماره ۱۹ - (با تصاب محله هم حسابجاریمان را بیم زده ایم!)

نشانی: معزوم! چون میکنه این تقویم دست طلبکارها بیفته و برای رسول طلبتون باشه در تنویه مواز با درآرند!

شماره منزل: به نشانی مراجعه شود.  
شماره تلفن: راضی بزحمت شما میسم!

هر وقت کار داشته باشم خودم با تلفن مدرسی دواخانه صحبت میکنم!

شماره حساب پس انداز: معتدوق پس انداز من شکمم است و چون همیشه خالی بوده ما مومین سرشماری شماره پیش زده اند!

شماره کلاه: تا بحال هر چه کلاه سرم رفته گل و گشاد بوده و اندازه صحیح دست نیامده!

شماره کفش: گنیه سینه جوی که شماره نداره!

شماره یقه: هر چی دلتون بخواد حساب کنید! چون گردن ما از «مو» هم باریکتر است!

محل کار: همون اداره شرنوخری که هیچکس ببچکس نیست!!

ص - بهرنگ

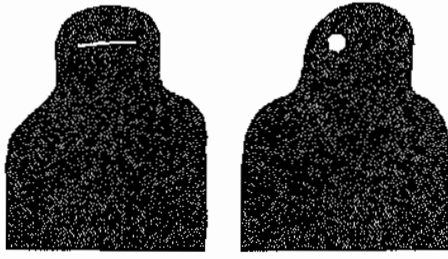
## عریضه و عرض دعا

وعلیک السلام آهنگر  
 صاحب سیخ وچکش و انبر  
 نشرهای توحلقه الماس  
 شعرهای توگوشواره در  
 آرزودارم ای جوان رشید  
 که سلامت بمانی و سرور  
 بتویسی مجله درهماه  
 با شدا زطنز ما هنامت پر  
 پیش اعدای خلق و میهن ما  
 دشمن انداز باشی و قلدر  
 نه ز شرقی، نه غرب، بل وسطی  
 نه ز توبره خوری، نه ز آخور  
 نه ز ریشی، نه شاه و شیخ پرست  
 و نه حتی پی رئیس جمهور  
 نروی در پی فلان داماد  
 ندوی در پی فلان دکتر  
 شیوات ملی است و واقع بین  
 نه طرفدار "ریک"، نه سمیت "گر"  
 نه طرفدار مسترونا و ایش  
 نه هوا دار تیمساروما ژور  
 نیتت این میا نه بس پاک است  
 بگمانم که دادی آن را کر  
 گرچه ز شیخ دلخوری اما  
 نیستی از خدای خود دلخور  
 کار خود را ببین سرفروست  
 کارها جور می شود فی الفور  
 بیگمان برگه، برنده شورا است  
 بزنی کرزروی دقت بر  
 لیک در کارها شتاب مکن  
 خود بیفتد رژیم آدمخور  
 خوش زید در پناه آزادی  
 ترک و کرد و بلوچ و گیلک و لر  
 ما بسا زیم مملکت از نو  
 بخوریم توی پارک شهرش سر  
 عصرها در کنار استخرش  
 بزیم آب زرشک صفرا بر  
 نرم و سلانه راه عشق رویم  
 آجر خود شهیم بر آجر  
 اسب تازی دوتک رود به شتاب  
 ولی آهسته می رود اشتر.

پیغمبر ۱۳۴۵

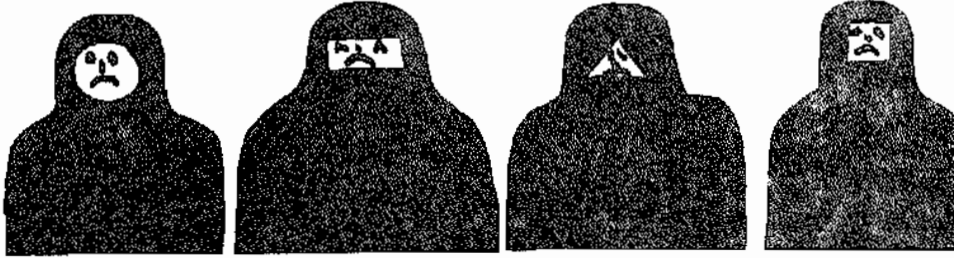
توضیح: اگر بخوانیم این قصیده  
 مطلع داشته باشد، به علت ضرورت  
 شعری، با یک کلمه "آهنگر"  
 را به ضم گاف بخوانیم یا بقیه  
 قافیه ها را مفتوح تلفظ کنیم.

## هندسه اسلامی



خط

نقطه

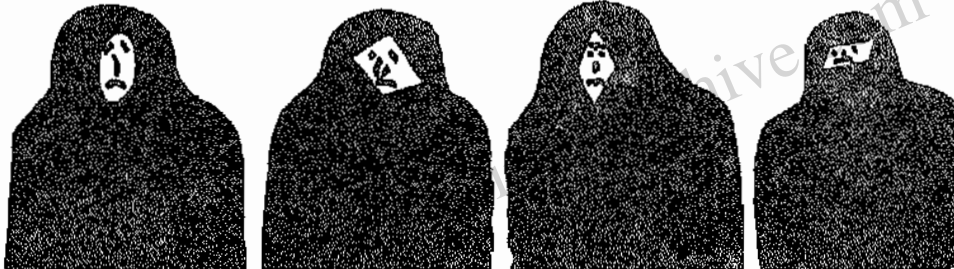


دایره

مستطیل

مثلث

مربع

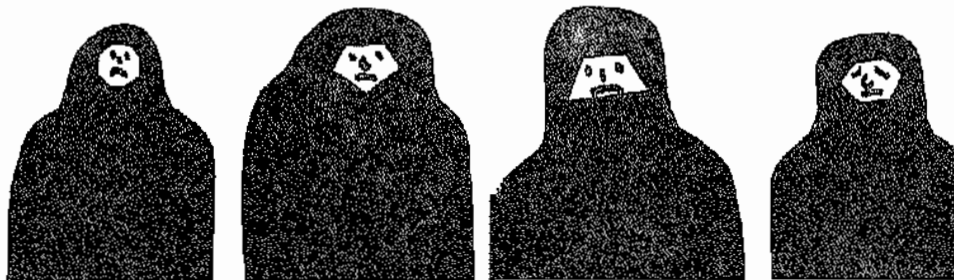


بیضی

چهار ضلعی نامنظم

لوزی

متوازی الاضلاع



کشیر الاضلاع

پنج ضلعی

دوازده

شش ضلعی

## شریک دزد

گاه مسگیری زیاران فاصله  
 میبشوی رسوا و شیطان بزرگ  
 میبکنی با آمریکا مامله  
 میبشود نزد توام السولسه  
 گاه غلام حلقه برگوش امام  
 میبشوی از همه داری گلنه  
 کوسه بی ریش و ریشه تا به کی  
 چون شریک دزد و بار قافله؟

«مثنوی»

اما مامیت روی بالکن بود و  
 خادمی که فرا ربود بعد از شما  
 شدن حرفهای او جای بیاورد، از  
 یکی زحمان برسید:  
 - هنوز تموم نکرده؟  
 - چرا، تموم کرده، اما  
 هنوز ذهنش میچنبه.

# قصه‌های گویا علی‌حبی

## بلند بگو:

### لا اله الا الله

روی پل هوائی چهار راه مخبرالدوله، دوتا دوست بعد از مدتهای مدیدی بهم رسیدند. اول بی‌نا باوری زلزله دندتوی چشم هم و بعد پریدند توی بغل همدیگر و حالانوس و کی بیوس. این گفت: - ملاحظه معلومه تو کجائی؟ آن گفت: - روی زمین دنبالت می‌گشتم، شوی آسونها پیدات کردم.

این یکی گفت: - ما شالاهرا رما شالا آبی زیر پوستت رفت. آن یکی گفت: - افلا ده دفعه خوابت رو دیدم. بعد از آن روز هم پرسیدند معلوم شد این یکی دوتا بچه داره و آن یکی سنا. صحبتشان حسابی گل انداخت و رسید به دوران مدرسه و آخروعا قبت بچه‌های محل.

حسن اوس احمدیا دته؟  
نه!  
پسرا اوس احمد عمومی رو منگم.  
آهان... آره، آره.  
مگه تلو بیژون رو نمی‌بینی... همین چه وقت پیش داشت محاکمه تلو بیژون میداد.  
کدومشون بود؟  
وسط نشسته بود، پیرهن چا رخنه تنش بود و تهریش داشت. اگه مضبوطا من هی می‌گفتم این با با رو کجا دیدم... چیکارش کردن؟  
خدا بیا مرزش... خوب، از خودت بگو... دادانات چیکار می‌کنن؟ مجید بود و سعید، درسته؟ درسته؟  
درسته.  
کوچیکه مجید بود.  
درسته.  
چیکا رمی‌کنن؟  
یکی شون پاسدار شد، یکی شون چپی.  
خوب، خوب، عجب تمادنی! خوب می‌گفتی...  
بعد یکی شون به هلاکت رسید، یکی شون شهید شد.  
طفلکیها! حیف شدن.  
راستی، با بای تو چگونه؟ هنوز در قید حیا ته؟  
نه با بای، اون بیچاره در قید ماما ته.  
خدا رحمتش کنه، کی فوت کرد؟  
همین او آخر.  
مرض چی بود؟  
مرض درست و حسابی نداشت، اوایل انقلاب به روز کوپنش رو برداشت رفت از داروخانه سهمیه‌ش رو بگیره، گرفتنش بردن ترکش بدن، تما دفا انداختنش پیش به عده‌ها چا قچی اعدا می و صبح همه شون رو با هم اعدا کردن.  
خیلی عجیبه!  
درسته، اتفاقا خود اون بیچاره‌ها هم به اندازه ما تعجب کرده بودن و می‌گفتن در عین تعجب اعدا می کردن... با بای تو چگونه؟

اون خدا بیا مرز که سه سال پیش عمرش به شما داد.  
خدا رحمتش کنه، اون دیگه چه ش بود؟  
هیچی، پیری بود، آدم که پیر میشه میگیرن اعدا می کنن، سبله، بله، درسته... خوب، اینا همه ش قضا و قدره، با دیدن روی پیشونیت چی نوشتن.  
همینطور... راستی داثیت چگونه؟  
کدومشون؟  
همونکه تعمیرکارا دیو بود.

والا اون معقول راست راست داشت راه می‌رفت به روز صبح بلند شده دیدگارش بدجوری گره خورده.

چرا؟  
به یکی از مشتریها که را دیوش را برای تعمیر آورده بود، گفته بود که به جورا بیاید می‌تا زکیها به جون همه را دیوها افتاده... مثلا همین را دیوی خود من، سا بقا اینجا ش مسکورو می‌گرفت، اینجا ش بی بی سرو، اینجا ش صدای امریکا رو، اینجا ش عراق رو، اینجا ش مونت کارلو رو... حالا همه جا را دیدی و ایران رو می‌گیره!

خوب، بعد.  
همه مشتریها که مثل هم نیستن اضرای اون روز او مندن دنبالتس، بردنش که بردنش.  
خوب، از کسب و کار خودت بگو، اوضاع چگونه؟  
بد نیست، میگذره... توجه می‌کنی؟ کی بود خدا یا پارسان بود با شب عبیدی، پسر خالدهت رو دیدم، می‌گفت می‌خواهی با هاش تریک شی.  
درسته، ولی اون و ما زه‌ش به مرسته و نفدر ترقی کردن که دید دست آدم بیژون نمی‌رسید.  
چطور؟  
به ممبر کدوشن بندم، مغازه‌ش از جلو و خودش از عقب، حالا ترو با لا، کی بره... لا.  
از قدیم و ندیم گفتن... سنی مرگ بره سراغ کسی، دیگه از ش نمی‌پرسه پسر خاله کی هستی.

کم کم از حال و احوال کردن و سراغ این دوست و آن فامیل را گرفتن خسته شدند، و معلوم شدند... ای این یکی فک و فامیل حسابی باقی مانده نه برای آن یکی، بنا بر این صحبتشان کشیده شد به بحث سیاسی و هر کدا مبه‌نوبت، ولی محتاطانه، شروع کردند به ابراز موضع و با افتنا بی‌شدن مواضعشان معلوم شد هر دو نگران وضع موجود هستند. بعد با این یکی تکا هی به سرو سینه آن یکی کسردو پرسید:

... سینه... این سوراخها چیه روی سینه‌ت؟  
آن یکی هم خدا نکار سخت منتظر این سوال بود، گفت:  
- اتفاقا منم چند دفعه می‌خواستم بپرسم این سوراخها چیه روی سینه‌ت؟  
هر دو چند مرتبه روی سوراخهای سینه‌شان دست کشیدند و... بعد یکمرتبه متوجه شدند اقدر سرشان ابرم صحبت شده که در کمال حواس پریشانی چندین متر از پل هوا کی مخیرا لوله با لانه رفته و بین زمین و هوا ایستا ده‌اند، بعد، این یکی به آن یکی گفت:  
- درسته، درسته، حالا لایا دم او مد... منوا امروز صبح تیر بارون کردن و اینم جای گلوله‌هاست...  
آن یکی هم با خوشحالی به این یکی گفت:  
- راست گفتی! حواس من کجا ست؟ منم اتفاقا امروز صبح اعدا کرده‌م، با این اوضاع و احوال مگه حواس برای کسی باقی می‌مونه؟  
بعد، دوتا بی‌آقدر رفتند با لکه دیگر چها راه مخبرالدوله را نمی‌دیدند...

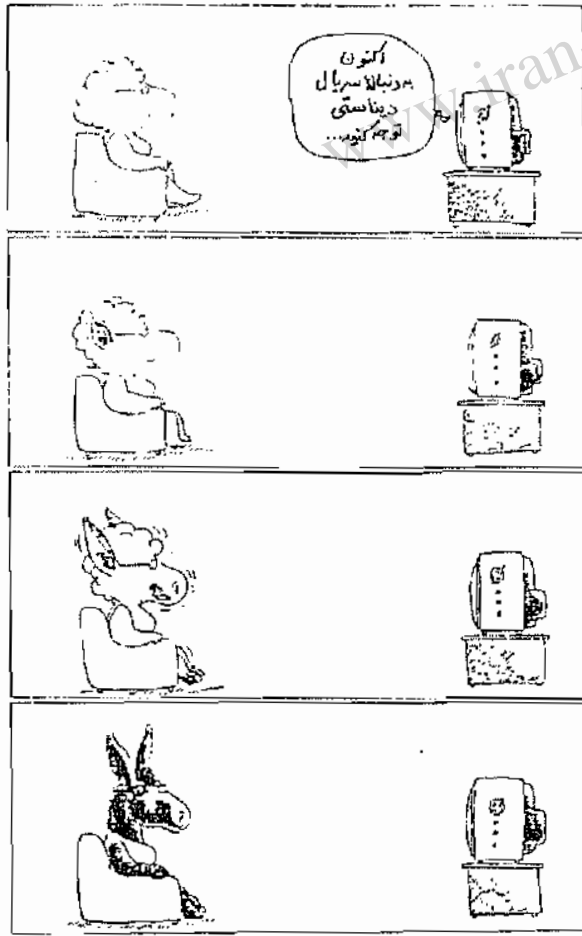
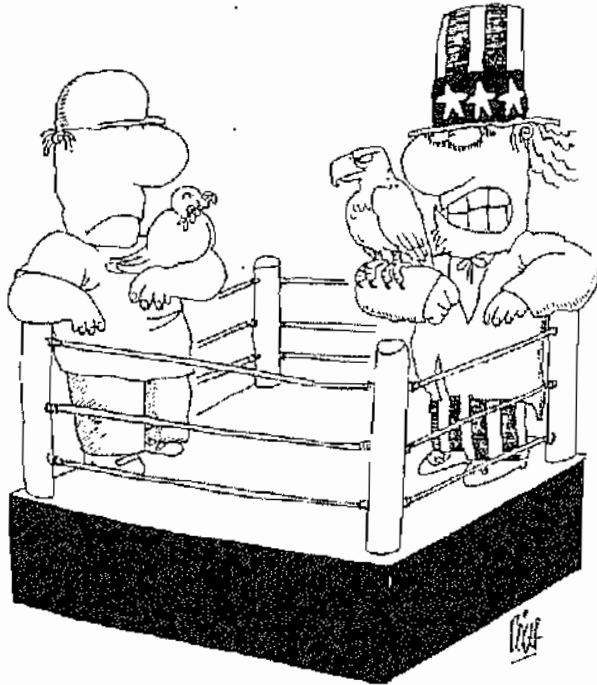
## پیشرفت صنعت سینما

دو نفر روستائی، سینه‌کش  
آفتاب و جلویک دیوار گاه‌گلی  
نشسته بودند، آنکه فهمیده‌تر  
بود، داشت برای آنکه زیاد  
حالی‌ش نبود از پیشرفت‌ها و  
ترقیات مملکت صحبت می‌کرد:

نه مش قاسمعلی، وقتش  
میگم سرت تو حساب نیس برای  
همین حرفها ته. به خرده رادیو  
گوش بده، به خرده تلو بیژون  
ببین، بده برات چا ر صفحه  
روزنومه بخون ببین چه خبره.

# روگرسا نچز

کاریکاتور بیست مترقی نیکارا گوتشه



الان که توجلو من نشستی، همه دا نشمندهای فرنگی تو کارش انگشت به دهن موندن .  
- الله اکبر، خیلی غافلیم عمور جب .

- خیلی، چیز خورمون کردن وهوش و حافظه مونوا دستمون درآوردن، وگرنه چطور ممکنه از آدمهایی مثل بوعلی و شیخ بها کوسا له ها شی مثل من وتو به عمل بیاد؟

- البته، البته .  
- نظر ته به توصیه کد خدا بامن صحبت کردن و از وضع زمین وآب وگشت وگا رپرسیدن ومنم بی رودریا سی همه چیز وگفتم؟

- البته، البته .  
- بعد از مرغ و خروسها و قناتمون هم فیلم برداشتن؟  
- البته، البته، بله، بله، لب مطلب همینجا ست، دست آخر وقتی میخواستن برن، منو کشدن به گوشه وگفتن: عمو رجب، لال از دنیا نری، به تکیا پروا ونجا جلودیار و پیه

"بسم الله الرحمن رحیم" هم یگو. ما هموا بسا دیم کنار دیوا رو گفتم "بسم الله الرحمن الرحیم" وآقاییون هم فیلم شون رو برداشتن ورفتن... هفتسه بعد وقتی داشتن فیلم رو از تلویزیون نشون میدادن، ایسنو دوتی چه شا هکاری در صنعت فیلم برداری کرده بودن؟

- نه والله، نه والله .  
- حیف، حیف از اونها کی شعوردا ره که قدر بدونه... اینا معجزه می کنن، فیلم روتیدی؟ نه والله، غافللی، حیف از اینهمه

عمر، با یدودی وبا دوتا چشم خودت می دیدی صنعت فیلم ما تا کجا پیش رفته... آدم مات ومبهوت می موند... فیلم رو که نشون دادن، جل الخالق! پیش از هر حرفی، لب که باز کردم، گفتم بسم الله الرحمن الرحیم. حالته مش قا سمعلی؟ ایسنو میگن سینمای اسلامی... الله اکبر! جل الخالق! جل الخالق!

الله اکبر! جل الخالق! جل الخالق!

الله اکبر! جل الخالق! جل الخالق!

الله اکبر! جل الخالق! جل الخالق!

الله اکبر! جل الخالق! جل الخالق!

الله اکبر! جل الخالق! جل الخالق!

آخه آدم جقدر با یدغافل با شه که خیال کنه هنوز علم نخست وزیره... لالا له لالا الله...  
- حالاراس راسی علم رو عوض کردن؟

- آره با با... شاه هم در رفت رفت، خیلی های دیگه م فاتحه شون خونده شد، حالادیکه مملکت گوش شیطان کر مال خود مونه. توهمین چندساله مملکت به انداز پنجاه سال جلورفته، گفتی وقتی شاه در می رفته چندتا جمدون با خودش برده؟  
- اون مال خیلی وقت پیشه... میکن دو بس تا، شایدم بیونصد تا.

آن که کمتر جالیش بود، فکری کرد وگله اش را تکان تکان داد وگفت:  
- حالامی فهم تسوی اون جمدون چی بوده.

- بله... می دونم... چی بوده؟  
- توی نصفی از اون جمدون قند بوده، توی نصفی دیگه ش چا ئی.

- قندو چا ئی؟  
- آره عمور جب، از ایسن گردنم التزام میدم.  
- از کجا می دونی؟  
- چطور تو جالیت نیست؟

... ببین، از وقتی که اون بی همه چیز با اون همه جمدون در رفته، ما برای به پیا له چا ئی با با یدلنگ قند با شیم یالنگ چا ئی.

- الله اکبر! من چا رسا له دارم با مرکز مکا تبه می کشم به دونه توپ برامون بفرستن نمی فرستن.

- توپ؟ توپ میخوای چکار؟ با کی جنگت شده؟  
- با کسی جنگ ندا رم، می خوام تو رو بدارم دم توپ، آخه مردنا حیا بی قندو چا ئی کدومه؟ این حرفها جیه میزنن؟ کسی میخوای آدم بشی.

- حالامگه چی شده؟  
- خیلی چیزها، کمردنیسا رودا ریم میشکنیم. به خسرده چشما شووا زکن ببین دوروبرت چی میگذره.

- چی میگذره؟  
- وقتی میگم سرت تو حساب نیس برای همینه، آگه بدارن همینطور جلوی ریم، اروپا کیه؟ زاین کدومه؟ آمریکا سگ کیه؟ همه شون با ید بیان پیش ما صنعت یا دیگرن.

- کدوم صنعت رو عمور جب؟  
- هر صنعتی که بگی، این شو بمیری دیگه از اون تو بمیریها نیس. به چشمه کار شون پیشرفته که تو صنعت فیلم سازی و فیلم برداری کردن، به چیزی میگم به چیزی میشنن، آخه بلانست ما تخم و ترکه همون شیخ بها هستیم که سیمدسال آ زگا ریه حموم رو با به شم گرم می کرد و تا همین

## طوطی دهن لق

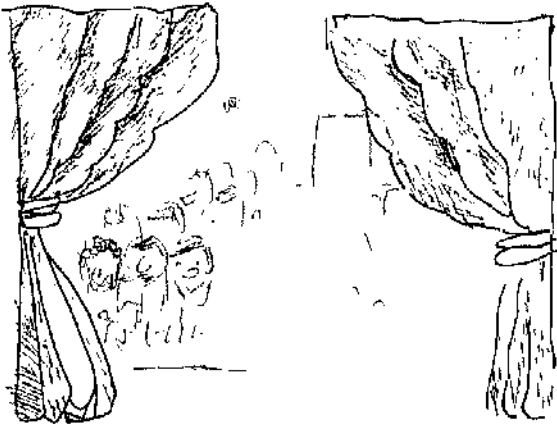
جواد آقا که در میان فامیل و دوستان به لطیفه گوئی دیواره آخوندها معروف بود، دست بر قضا یک طوطی همدا شت. یک روز طوطی جواد آقا گم شد. همه جا را به دنبال او گشتند و پیدا نشد. جواد آقا خودش را به کمیته رسا ندوگم شدن طوطی را به آنها خبر داد.  
رئیس کمیته گفت:  
- چه ربطی به ما داره؟ مگه ما مسئول طوطی شو هستیم؟  
- نه برادر، ولی دیر یا زود، غذا رش به کمیته می افته ومن فقط میخوای ستم بگم که بسا اون هم عقیده نیستیم.





بازیگران: ۱- علی

- ۲- مارک: (رفیق و همکار انگلیسی زبان علی)
- ۳- صاحب کار علی
- ۴- منیر (خواهر بزرگتر علی)
- ۵- مادر علی
- ۶- رباب (خواهر کوچکتر علی)
- ۷- آقای عبدالله احمدی (پدر علی)
- ۸- پیشخدمت
- ۹- همکار پدر علی



### پیش پرده

(صحنه منیر را بدون آنکه پرده بالا رود نشان می دهد که پشت میزی نشسته است و برای پدرش نامه می نویسد و در حالی که می نویسد بلند بلند می خواند)

منیر: خدمت پدر بزرگوار و عزیزم سلام گرم می فرستم. حال ما بغواهی همگی خوب و سالمیم. من و شوهرم داود کماکان بی کاریم. بابک هم به کود کستان می رود. خواهرم رباب و شوهر و بینه هایش هم خوبند. عباس شوهر رباب هنوز هم در کارخانه کار می کند. برادرمان علی تنها زندگی میکند ولی تقریباً هر روز به ما سر می زند. پدرجان با ورود مادر مجموعه تقریباً کامل شد و خانواده ما همه وارد کاناडा شده اند و ما داریم بصورت یک خانواده آواره در این طرف دنیا درمی آئیم که امیدوارم شما هم بتوانید هر چه زودتر بقیه دار و ندار خود را بفروشید و به ما بپیوندید. پدرجان در اینجا ما نه تنها برای شما بلکه برای همه چیز ایران دلمان تنگ میشود. واقعاً که غربت درد وحشتناکی است - مخصوصاً در شرایطی که ما وقتی روزنامه را برمی داریم که اخبار ایران را بشواییم دستمان می لرزد. پدرجان بادم می آید همیشه می گفتی منیر پر حرف است، ولی اجازه می خواهم واقعه ای را برای شما شرح بدهم که اخیراً اتفاق افتاده و همه خانواده ما را تحت تأثیر قرار داده و دقیقاً نریگویم شدیداً تکان داده است: واقعه مربوط است به علی که مدتی بزد بیکار بود و شدیداً آس و پاس. یک روز از فشار بی کاری و بی پولی می زند به سیم آخر و یک غصه بلیط بخت آزمایی می خورد. به هیچکدام از ما هم چیزی نمی گوید. در این زمان در یک کارگاه نظارتی کاری پیدا می کند و هر روز مرتباً سر کار حاضر میشود. بعد از قرعه کشی ابتدا به سرانگ گیش پلید فروشی میروید بعد با خود می گوید «ما کیما و برنده شدن». میروید داخل و اهر و قطار زیرزمینی و منتظر قطار مسافران. در همین زمان چشیش به روزنامه ای می افتد، روزنامه را ورق می زند: با مقایسه متون پرت گان هفته و شماوه پلید خود با پلید برنده، از جا می پرد و جیبش می زند. بلیطش برنده شده است. با تمام قوا تصمیم میگیرد خود را کنترل کند و بطور عادی سر کار میروید.

## میلیونر شدن آقای آواره

ع. م. آواره

تقدیم به رضا

می کند به وقتیدن و صداهای عجیب و غریب بیرون آوردن)

علی:

مارک! این بزرگترین اتفاق زندگی من! تو هم در خوشبختی من شریکی... تو هم شریکی... همه شریکند. همه مون خوشبخت شدیم.  
(مارک که فارسی نمی داند، از لغوی کلام معنی را درمی یابد. کله تکان می دهد. می خندد و علی را در برمی گیرد).

مارک:

Don't tell anybody! They may kill you.

First you appoint a lawyer, then go all and insure yourself immediately. We are all lucky!

علی:

نه به هیچکس نمیگم. داشته، وکیل میگیرم. همین الان هم میرم خودم بیمه میکنم. بقل تو، توی این دنیای پولکی هر لحظه مسکنه منو بکش.  
(در این لحظه صاحب کار وارد میشود و شروع میکند به غر زدن)

صاحب کار: You always talk and rarely work. I pay you \$5 per hour. Why don't you understand this?

علی:

ما همه اش حرف میزنیم. هیچوقت هم کار نمیکنیم.

صاحب کار: (شانه های علی را میگیرد و تکان میدهد)

What did you say man?

علی:

(در حالی که شانه صاحب کار را می گیرد و بهمان شدت تکان میدهد) غلط کردی. گشخه خوردی. بی پدر همه اش شونه توشیشه کرده ای. گور پدرت با پنج دلار در ساعت. کارخونه ات را میخرم.  
(که سعی میکند آنها را جدا کند)

مارک:

He is ill sir. He wants to go home.

علی:

نه اصلاً هم نمی خواهم برم خونه. میخوام کارخونه بخرم.

صاحب کار:

Impossible! We have a lot of work to be done.

علی:

غلط کردی کار داری. کارت بخوابه به درک! من باید برم وکیل بگیرم بیمه کنم، خونه بخرم.  
صاحب کار: (به مارک یاد میدهد و بیدار)

What is he saying?

مارک:

He is very very ill. He wants to go.

علی:

(علی آماده رفتن است. صاحب کار جلوار او را میگیرد. علی او را پس میزند. مارک میانجی میشود. صدای داد و بیداد از دو طرف بلند میشود)

صاحب کار: I will call police.

علی:

(با فریاد) به درک که پلیس صدا میکنی.

(علی برافروخته از در بیرون میروید. صحنه خاموش میشود. با روشن شدن صحنه علی در خوابان دیده میشود که گاهی به چپ میروید و گاهی به راست و اغلب به دور خود

### پرده اول

(در صحنه کارگاه تجاری دیده میشود. میز تجاری، رفته و شیشه و اهر دیده میشود و مارک رفیق علی که شدیداً مشغول کار است. علی سرخ شده و بهت زده وارد میشود. مثل کسی که در خواب عمل می کند. چکش برمی دارد که کار کند ولی چکشش از دستش می افتد. مارک تعجب زده میشود.)

Hello Ali! How are you?

مارک:

(علی حرفهای مارک را نمی فهمد و بدون توجه به او مرتباً با خود حرف می زند)

علی:

(با خود) بگم؟ بگم؟ بگم چه میشه؟ بگم چه میشه؟

مارک:

What's happening with you Ali?

علی:

(با خود) نمیخونم خودم بگیرم... دارم داغون میشم. داره کله ام می ترکه...

مارک:

(با تعجب و با حالت حاکی از عصبانیت و اتمام)

What's wrong with you Ali?

علی:

(بدون توجه به مارک، با خود حرف میزند) میگم... هرچه با دادا باد.

علی:

(هلسی بهجای جنواب، همکارش را به گوشه ای می کشد. او را در برمی گیرد و می بوسد. مارک از جا می پرد.)

مارک:

(شگفت زده، هاج و واج و عصبانی)

Are you homosexual Ali?

علی:

(در حالی که قلبش میزند، با صدای بلند میگوید) های... نه! من... من... برنده...

مارک:

هفت میلیون دلار.

علی:

(دست پشت دست میزند)

مارک:

Are you ill Ali?

علی:

(با لکنت زبان)

No, Mark, ... my loto... seven million ...Dollars

(بلیط کاپویتی خود را بیرون می آورد و در حالی که دو طرف آنرا محکم با دست گرفته به مارک نشان می دهد. مارک شماره را می خواند. علی روزنامه را بیرون می آورد. مارک مقایسه می کند. شگفت زده میشود. چکشش از دستش می افتد و شروع

میچرخد. ناگهان صدای ترمز شنیدن اتوبیل شنیده میشود)

صدای راننده: Shit!

علی: کثافت تته ته! پارسنگ نسیدونه من برنده شده ام.

(سوگردانی علی ادامه می یابد)

علی: باید برم برای وکیل... ته حیرم اذرا بیمه (اندکی در میسیری میروید و برمیگردید) نه میرم خونه خواهرم ریباب... نه باید به منیر خبر بدم. آقای منیر کیجائی؟ نه میرم خونه منیر. مامان اونجاس... آخ که پول ندارم سوار تا کسی بشم. چرا از مارگ قرض نکرده. باید زودتر برسم... آخ که دقیقه ها کند میگرددن. باید برم بغرف منرو. آقا جون و میاترم کانا دار.

(شروع میکند به دویدن. صحنه خاموش میشود. پرده می افتد)

### پرده دوم

(علی به پشت در می رسیده است. شروع میکند به زنگ زدن و دستش را از زوری زنگ برنمیسپارد. قشش شنیده میشود و نفسش به سختی بالا میآید. بعد زنگ را رها میکند و شروع میکند به کوبیدن به در. محکم و محکم تر و اصلاً کوبیدن را قطع نمیکنند. منیر در حالی که در راه است که زنجیرش را از داخل بسته است... اندکی باز میکند)

منیر: آه داداش علی خیال کردم باندهای جنایتکارند. (در راه باز میکند. در حالی که زنگ به چهره ندارد. نشان پاییک که دارد پاییک آترا کوتاه میکند هنوز دستش است. چهره برافروخته علی را که می بیند ناراحت تر میشود)

منیر: داداش علی چه شده؟

علی: ب ب ب ... به به به ... زور زور

منیر: (به صورت خود میزند) آخ بمرم (با تشویش) بخوچه شده علی جان؟

(علی در چشمان منیر زل میزند و جواب نمیده)

منیر: دعوا کرده ای؟ ... نکنه رقی مشروب خوردی؟ (با التماس) ترا بخدا بدمنی نکن. مامان خوابیده. مامان خوابیده ناراحت میشه.

علی: آخ خ حان ساجی! ذ و دیگه لا لا لازم نیس جورجیون بکنیم. ج ج جواب ب ب پ پناهندگی... تو تو توشون بخوره... م م ما همه حروخ خوشبخت شدیم.

منیر: (میسنزد زیر گریه) علی را به داخل میبرد و در حالی که گریه میکند با خود میگویی آخ که برادرم از بس بیکاری و بی پولی کشیده باک زده به سرش. (در حالی که علی را نوازش میکند) داداش جون غصه نخور...

علی: (حرف منیر را قطع میکند) بل بل بلیط من بر بر بر برنده ... هفت هفت هفت میلیون دلار...

منیر: بی زبانی برادرم خیال میکند برنده هفت میلیون شده. (رو به علی) داداش جون آرام باش. زندگی پستی و بلندی داره. تورو پد پوز... همه چی درست میشه.

علی: (نفس نفس زنان) هم برنده جا جا جایزه اول شدم. هه هه هم دوم (به سختی بلیط و روزنامه را به دست منیر میدهد و روی دست منیرش میکند. منیر بلیط و روزنامه را مقایسه میکند. لحظه ای بهت زده میشود. بعد بغضش میترکد و شروع میکند به هن هن گریه کردن. از صدای گریه او مادر بیدار و خواب آلود وارد میشود)

مادر: (علی را نمی بیند. با ظنیر میگوید) چه شده؟ چرا گریه میکنی؟

منیر: ما ما ما ما ما بل بل بلیط علی بر بر برنده شده هفت میلیون... دلار. د د دیگه لا لازم نیس تمسبان با با بابک وصله کنم (تمسبان را به کناری پرت میکند. مادر خشکش میزند و شروع میکند همراهِ منیر گریه کردن. بعد از چند لحظه در حال نفس زدن میگوید)

مادر: باید فوراً به دستم ریباب خبر بدهم. (به طرف تلفن میرود. شماره ای را میگیرد و گوشی را برمی دارد. منیر متوجه علی میشود. به طرف او میرود. پشت شانه هایش را می مالد و آب پنبولش می پاشد.)

مادر: سلام ریباب... هیچی... آره... بدویا خونه منیر! به خبر خوب برات دارم... خ خ خیلی خوب... ته بیایا نیموسه ولی غیر از اونهم خوشتره... لباس را ول کن... بیزنه صدقه سرت. ولشون هون بالای ماشین رخششویی...

علی: ما همه خوشبخت شدیم... آره با تا کسی یا! نه با طنابره یا (منوجه علی میشود با عجله تلفن را میگوید سرجایش. بطرف علی میرود و شروع میکند به سر و صورت زدن. منیر دست و پای خود را گیم میکند)

منیر: الان به اورژانس خبر میدم آمبولانس بیاد. (شماره اورژانس را میگیرد و صحبت میکند ولی مکالمات شنیده نمیشود. مادری صدای بلند در حال گریه کردن است و مواظبت از علی)

مادر: یا امام غریب از بیچه غریب من مواظبت کن. مخصوصاً حالا که همه داریم خوشبخت میشیم. (علی اندک اندک چشم باز میکند و به حرف میآید)

علی: همه حرفهایتو می شنیدم ولی تو بونم قفل شده بود. نمیتونستم حرف بزنم. بیخودی اورژانس را خبر کردین، من سالم کاملاً خوبه.

مادر: (مادر دستها را که به سوی آسمان بلند کرده به صورت خود میکشد) خدا را شکرا الحمدلله! علی جان من همیشه ترا دعا کرده ام. تو بیخه خوبی بودی.

مادر: اینها همه ازش دعای منه. این خدای من بود که این کار را کرد.

ریباب: (در باب وارد میشود. با دیدن وضع نامرتب اتاق و پریشانی حاضرین جا میخورد) سلام... چه شده؟ چرا وضعتون غیر عادی؟

علی: ما همه خوشبخت شدیم. ساعه من دیگه تموم شد. راحت شدم. راحت میتونم درسم

منیر: بخونم. دیگه آقا جون را راحت میآریم پہلوی خودمون.  
مادر: داداش علی آرام باش! (ولی خودش نمیتواند آرام باشد و یکمرتبه از جا میپرد) علی چون همین روزها باید عروسی بکنی.  
ریباب: یک جشن عروسی مفصل میگیریم.  
مادر: با کدام دختر؟ از چه حرف میزنین؟  
منیر: دیگه لازم نیس عباس کار کنه.  
علی: دیگه لازم نیس نام به اداره پناهندگان بنویسی که برای شهریه مدرسه بچه ها کمک کنند.  
مادر: بگذارشون بخونم ترین مدرسه ها  
ریباب: بلیط علی جان برنده شده.  
منیر: (با حیرت) چقدر؟ چقدر؟ ... هزار دلار؟ دو هزار دلار؟ ده هزار دلار؟  
علی: هفت میلیون دلار.

ریباب: (ریباب چند لحظه مات میماند و بعد مثل اینکه متوجه شده باشد بغضش میترکد و شروع میکند به هن هن گریه کردن)  
مادر: (در حالی که بطرف علی میرود و او را در آغوش میگیرد) الهی قربونت برم داداش جون! تو توانم از او بر او بودی. همه مون خوشبخت شدیم.  
منیر: عیبلی خوب شد. من دیگه حاکم و حوصله درس خوندن و این دوره و آن دوره اداره مساجرت گذراندن ندارم. یک کاری چور میکنیم همه مون کار میکنیم.  
مادر: بابات هم فوراً میآریم اینجا. با پول همه چی میس میشه.  
علی: باید یک ساختمان بزرگ چند طبقه برای مرکز فرهنگی و اجتماعی ایرانیان بخریم که هم فرهنگ ایرانی را ترویج کنه و هم به کار پناهنده های بسیار علی جان چندتا جمعیان گفتم پیدا میکنیم. به اسمال آقای \* رهم تلفن کن، هییکلش گفتم اس، تا با ما بیاد که تو راه پولها را دزد از زبون ورنه دارن. همه اش رو میآریم تو ی بانک.  
مادر: بگذار اول به رادیو روزنامه خبر بدم.  
علی: جان راس میگه. باید همه بدونم.  
ریباب: (شماره ای را میگیرد و شروع به صحبت کردن میکند)

Hello I am the winner of this week's lottery 7 million dollars.

(مکت) Name and address? OK.: Ali Ahmadi Maher. 3860 Barclay Ave., Apartment 4, Telephone? OK 739 9064

مادر: (در این لحظه علی شروع میکند به خندیدن و وقصیدن. منیر با او همزه میشود. ریباب نیز خشکش را پاک میکند و میرقصه. مادر هم بشکن میزند و ناشیانه دیگران را همراهی میکند)

ریباب: باید همین الان به شوهرم عباس خبر بدم (به طرف تلفن میرود. گوشی را برمی دارد) نه. عباس حالا کارشونه س. بگذار اول من به داود خبر بدم (گوشی را از دست او میگیرد)

ریباب: عباس واجب تره (گوشی را میگیرد)  
منیر: نه داود واجب تره (گوشی را می قاپه. این عمل چندبار تکرار میشود. مادر و علی دخالت میکنند و این دخالت وضع را بدشتر میکند.)

مادر: ما برنده شده ایم. حالا چرا دعوا میکنیم.  
علی: اول ریباب گفته. بگذار اول او تلفنش رو بکنه. چه فرقی میکنه؟ (ریباب شماره را میگیرد)

ریباب: آوو... بیخشن. حسین آقا شما هستین؟ میشه عباس را صدا کنین؟ (مکت) نیست؟ خوب باشه (مکت) روی ماشین کار میکنه؟ (مکت) خوب بکنه. بی زحمت با صاحب کار صحبت کن بگو کار فوریه. (مکت) باشه حسین آقا گوشی را بکنه می دارم.

مادر: بگو مادر زنت مرده.  
منیر: بخو خواهر زنت داره میزاد.

علی: بخو شدیداً مریضی، کلبت داره از کار می افته.  
(همه می خندند)

ریباب: (به صحبت تلفنی خود ادامه میدهد)... قبول نمیکند؟ ... به من چه که ماشین ها حساسند. (مکت) باید ولشون کنه و فوراً بیاد خونه... بگو صاحب کار با من صحبت کنه. (مکت) وقت نداره؟ بگو کار فوریه... قوتیه... مادر زنت مرده... خواهر زنت داره میزاد... زنت سخته فلتی کرده. باشه! گوشی را بکنه می دارم.

مادر: راستی علی جان بطور قنیه پندی برنده شده ای؟  
منیر: چطور؟

ریباب: اول رفتم شماره برنده را از خانم فروشنده گرفتم (دست در جیب می کند که کاغذ کامپیوتری را بیرون میآورد. همچنان که دستش دارد ته جیبش را میکاوه، خشکش میزند و رنگش میپرد. پس از لحظه ای دو دستی به سر خودش میگوید.)

علی: دیدی چه خاکی به سرم شد؟  
مادر: ها؟ ... گشش کردی؟

منیر: دزدیفنتی ازت؟  
ریباب: ها؟ چکارش کردی؟



# مادینه در جنگل ماندندان

از "م. ن. رضا"

— ۱۴ —

## کوچ کنان ده ...

روز دگر «بنجه علی» صبح زود  
«جوف» اتویوس، زده رفته بود

همه او، کوچ گرانی دگر  
در مهرشانه قصد و عنانی دگر

هاشم و کلقاسم و میرزا خلیل  
صادق حاج باقر و از این قبیل

هفته بی از رفتن اومی گذشت  
دهکده ناگاه پرآوازه گشت

راهزنی گزوه کوا آمده  
نعمتیار گاورا را زده

گاورا با صد و هشتاد گاو  
نیست در آن بیش از هفتاد گاو

جوخه زاندارم به راه او افتاد  
لیک تفلها سودی نداد

دهکده بکبارچه خاموش بود  
بی خبر از واقعه دوش بود

نیز کسانی که نشان داشتند  
آگهی خویش نهبان داشتند

گاه که بیگانه بی آنجا نبود  
صحبتی از «مهدی دیوانه» بود

چند صبحی که پس از آن گذشت  
دهکده چون لانه زبور گشت

جوخه زاندارم به هر خانه ریخت  
رشته آرامش ده را گسیخت

دهکده از وحشت و از اضطراب  
شده جو حیایی که بود روی آب

شیخ که انانی بر کینه بود  
در تعب از کینه دیرینه بود

فرصت را نیک غنیمت شمرد  
بازره وام گذاری سپرد

داد گزارش که بود در خفا  
«بنجه علی» عامل این ماجرا

گر نبود مجری برانه خویش  
برده به دست دگری کاربیش

یار دگر جوخه زاندارم  
ریخت به ده با تب افزوتری

لیک مشخص بی «بنجه علی»  
کله او شد ز نظر منلی

بنجره کردند و رف و سقف و کف  
سخت گرفتند به «حاجی نجف»

آدرس «بنجه علی» خواستند  
«حاج نجف» دید از ایشان گزند

صبر و شکیبایی، اندازه داشت  
آخر، اولیز به تندی گذاشت

داد زد: «ای بی عبران از حد  
رفته کجا شرم و حیای شما

داده گزارش به شما شیخ ده  
کرده بیایی شرو این حشفه

دشمنی شیخ به او تازه نیست  
هست سه مانی که درین دشمنی است

مردم ده جمله برین ناهدند  
با خبر از توطئه مفسدند

آنچه که گفتیم همه حق است و راست  
شاهد صدق سختم کدخداست

نازه اگر در طلب رهزیند  
در عوض راست به چپ می زنند

گاو زنی حرفه باغبگری است  
باغی این دهکده پیدا است کیست

دزد شما هست جور و آشکار  
دزد چه می جوید از شام تار؟»

با کمک و مشورت کدخدا  
رفت زده جوخه زاندارم ها

از طرف پیک زده آمده  
«بنجه علی» شد خبر از وضع ده

لیک به ده دیگر کاری ندانست  
کارگهی داشت که بی می گذاشت

شنن و لیک بردن و کرک و رفو  
وصله و تعمیر لباس و آئو

توأم با حرفه، که آماده بود  
دفتر توزیع جرابید گشود

داد پیامی که به ده هر چه بود  
هدیه «بیزو» فرستند زود

در ده از او و همه ماجرا  
مانند فقط کلبه و قایق بجا

آنهمه کا شاه که بر با در رفت  
گشت کهن کم کم و از با در رفت

رفت شتابان بی هم سالها  
رفت و دگرگونه شد احوالها

محو شد، ز منطقه سیمای ده  
نام مثل گشت علم جای ده

دهکده شد شهرکی راسته  
مزرعه و جنگل آن کاسته

شهر نوی گشت به با جای ده  
شهر نو خورده به دریا گره

دیسکوتک و کافه و دانسینگ و بار  
رست، زهر توشه، دریا کنار

شهر شد و منشا، آفات شد  
صاحب انواع ادا رات شد

جمع نوی از همه سو آمدند  
بومی تدویجی آنجا شدند

کارگر مانده گرفتار خاک  
پیش و رسو دبر سیننه خاک

کارگر موسمی کافه ها  
زاننده، گشته به عسرت رها

رسته، اعضای اداری که بود  
نیز به این جمع گره خورده بود

دور ازین جا معده، تازه با  
با جنسی دیگر و یکسر جدا

جا معده بی بود به دریا کنار  
بر سرا بین جا معده، نویوار

دسته ای از خیل "ز ماسه تران"  
ساکن شهران و به دریا چمان

جا معده، مالک و بیلا شده  
ساخته در ویلا، عشرتگده

بود چنین با همه حتی زینش  
تدبیر همین علت زن دشمنش

خواست از "حاجه ساج" حساب  
مشقت و لنگدادهای جواب

کار زن از وی به تنگایت کشید  
تا کدخدای عدلیه چمانا مید

از سر بول و بیله، خود گذشت  
"حاجه ساج" و "زنوبیوه گشت"

شیخ ولی صورت یک پول شد  
مدتتی ز محضر، معزول شد

"حاجه ساج" که شد از او جدا  
کرد بسی زانها ن بر ملا

در غضب از در دسر دومی  
شیخ رها کرد عیال قومی

بود بجا پیش منمی سجده ل  
کود بیا بیزم ز قاف و وصال

ظاهرا رباب، کراتی نداشت  
در همه، شهر نشانی نداشت

لیک پس پرده، هر خوب و بد  
بود خطی، کاین به کجا می رسد

بود کسی تا که کند جا بجا  
جمله، اعضای ادا رات را

بودنخی تا که کند مقترن  
رای بیا کننده، هرا نجنم

## — ۱۵ — محفل روستا

بی نظر و مشورت اوستاد  
برگ نمی ریخت هم از شاخه باد

شیخ که می خواست به مجلس رود  
قا عدا رباب به او داد زد:

"شیخ! منته پای بیرون از گلیم  
دیگ بسین ای همه هول حلیم"

شد بی ازین هیزدن بی دلیل  
مجری ششم راضی و کیل

بعد سرفرست و بی مخصمه  
دادا جا ره جهت مدرسه

همه آن، بیسوزن خادمه  
مانند در آن مدرسه، مستخدمه

روز هم از صبح، زن بیرو خوب  
گرم نظا فتگری و رفت و روب

شام که در کلبه قدم می گذاشت  
با دوپسرا ز همه جا قصه داشت

شام که تقدیر دری را کشود  
کا رزوی "سرکس" تا کا می بود

ما در شان داشت به دل سالها  
آرزوی مدرسه، آن دورا

حال که او خادمه، مدرسه است  
مدرسه، آن دو، نامین شده است

نسل نو و کینه، "های سوساتی"  
بر لب دریا همه قاطی با طی

مردم نو کبسه، مست فرور  
از ادب و رسم ادب مانده دور

مردوزن بولسوس و بی قرار  
عشو و گروفا سدوسی بندوبار

اهل ادا، اهل ریا، اهل زرق  
گرم نما بیش دهی زرق و برق

حسرت این زندگی گم شده  
در دل آن جا معده آتش زده

شهر نو و زندگی تازه اش  
بود جدا از ده و اشنا زده اش

شهر برا مسئله و مشغله  
هر که بی مشغله، خود بیله

در همه کاری، همه جا، کدخدا  
سا سه صفت حاضر و کار آزما

"حاج فنی" سا به و همسا به اش  
هم خدمت و هم ره و همیا به اش

"حاج حفا" نیز درین گشودار  
مستعدا نجنم و گرم کار

"شیخ تنی" حجت هر کار بود  
دفتر او، بروش با زا رسید

رفت به حج، همه راجح، شیخ  
شد بی از آن شهرت او

داشت بی خدمت در دا منش  
شیخچه ای چند و سه پیرا منش

وقت نظر، حجت الاسلام بود  
جامع مجموعه، احکام بود

وقت عمل، با همه، هیمنه  
بود سر از دزد سرگردنه

# جمهوری اسلامی وجهان

## خدا هم پیرو خط امام است

از من پرسیده بین که آیا امام خمینی (علی‌ه‌س‌الطوآت) همون امام رموس؟ (یک طلوآت) که ظهور کردس آ حالت میکشدا براز کوند؟ یا نه. آخ من به اس سوالی حمقونه جه حوا سی بدم؟ امام خمینی (علی‌ه‌س‌الطوآت) کوجا؟ اما میز مون (اطلوآت) کوجا؟ طلاسی که همچین سوالی می کوند ا وسیده شو عور د ارن که ا رخود شون بپرسن که ا که امام خمینی (علی‌ه‌س‌الطوآت) همون امام می رمون (اطلوآت) بود، سرا ا ششوم منی اوشون به صلوات مرفسادیم به آتا. پس لانداین دونتا با هم به فرما شی دارن. تا ره همدون بیدویم که امام خمینی علیه السلام (علی‌ه‌س‌الطوآت) شجاعت و شترسی خا می دارن و هیحوقت نرو عمر شون نرفته ن قاسم شی که هزار سالی بند ظهور کوئن، سرا همین خا ظرم هن که ما بر اوشون آتا طلوآت مبرسم ما سرا اوشون به دوه، تا ره به دوه امربا دسی.

حضرت مکتبی کردسوا دادا مه دادند:

— آ که امام خمینی (علی‌ه‌س‌الطوآت) بلند امام می رمون بود (اطلوآت) بریدسدا بی) سرا چی می کنوند؟ یعنی خا لست می کند؟ امام خمینی (علی‌ه‌س‌الطوآت) خا لست کشفدس که این دفعه در پیش ما شد؟ مبدوا رم ایسانی که گفتیم حب تو کله ما تون نورو کرده باشس آدوبا ره دربارن سوال سکنس، اما خا لامی بریم به حضی دیور که آیا سعازی امام خمینی (علی‌ه‌س‌الطوآت) با سعازی مردم های دیگه فرق می کوند یا نه؟ ایسم به نظری من به سوالی حمقانه س، یکی از طلبه ها گفت:

— حضرت آیت الله، کسی در این مورد سوالی کرده بود. فینه علیقدر سور حندی زد و گفت:

در این صورت، به مکتبی ا حمقانه س حب معلومس که ساری اما ما سعازی مردومی عادی به فرما شی می کوند. مثلا سرا امام خمینی (علی‌ه‌س‌الطوآت) دیگه چه لزومی دارد که تو کوئن؟ اهدا الصراط المستقیم؟ مگه خدا شینا کرده آ زبون لال اما مه را هی کچ رفتس که خا لا از خدا بخواد سه راهی را س هدا یثس تو کوند؟ تا ره خیلی از علما عقیده دارن که حسودی خدا ونیدی تسارک و تعالی بیرو خطی ما هستن. ضمنا ایتم بدو س که امام خمینی (علی‌ه‌س‌الطوآت) علیه سلام به سستی گاهای ضروری که

در مدرسه فیضیه قم، آنجایی که وجود سریف امام خمینی شکل گرفته و آنجا که اندیشه های والای ایشان ترمیمی و تکامل یافته اکنون یک درس به دروس مفید و با ارزش قسلی اضافه شده و یکی از دروسهای کم ارزش آن حذف شده است. درسی که حذف شده "درس خدا شناسی" و درسی که اضافه شده "درس خمینی شناسی" است. تحقیقی هم نندا رد، در تمام مدارس دنیا محنت جا مور شناسی جزء محتاطی است.

حسرتنا را هنگر که قصد نهی گراش خا مع و حالی بی از این دانشگاه اسلامی را داشت، سا گراحت پذیرفت که به مدت دو ساعت سررسد و نما مه بر سر بخدا ر دوه شکل یک طلبه وارد این مرکز علمی سکنی شود و در کلاس درس خمینی شناسی به استادی فینه علیقدر شرکت کند. گرا رس بر همین الان از قم رسیده و داغ داغ است. بخواسد و حظ کنید.

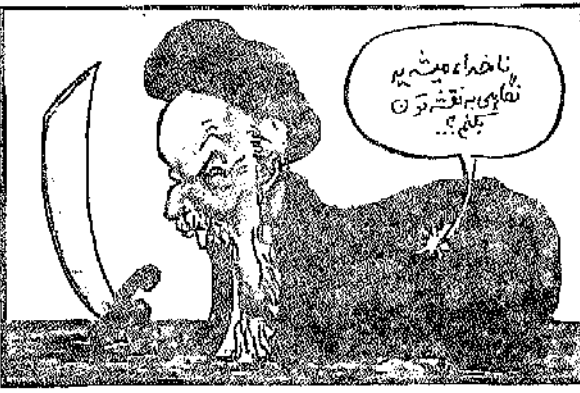
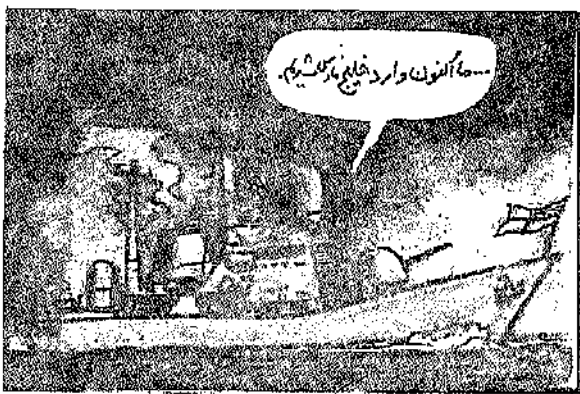
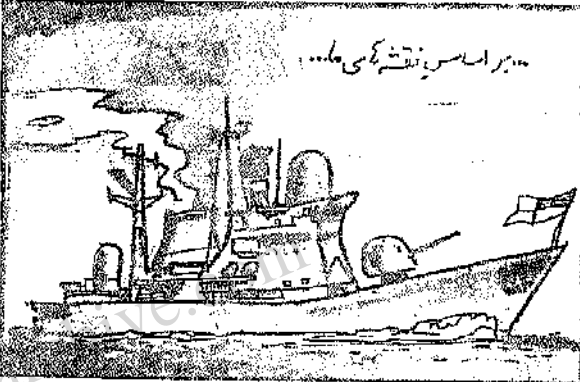
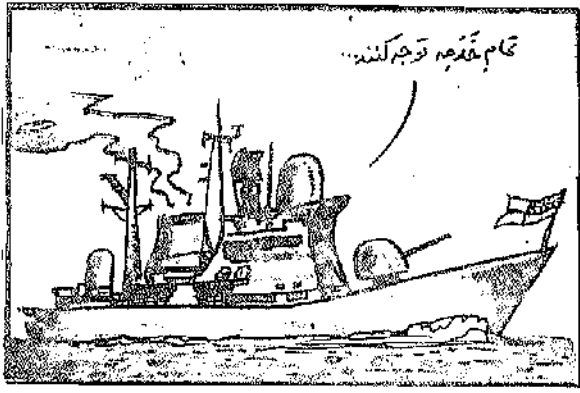
### در کلاس فقیه علیقدر

ساعت ۱۰ صبح بود که وارد مدرسه مشرکه فیضیه سدوم، بوی عطرس خا می که مطلوبی از بوی اتان مردان محدودتوالت مسجدها بود، متا م را به شدت سوا س کرد. به سه ... دسه سخن مطهر مدرسه، نگاه شبی حیز رخ پیدار طلبه ها سووی من حرحید و لبخند های معنی دار روز مزه های خاصی آغا زند، اما من همه را ندیدم و نشنیده گرفتم و کمره سر راغ کلاس درس رفتم و گره در کلاس سیر لحندها و رمز مه ها و اشارات و کلمات و پیامهای خاص دادا به داشت اما به هر صورت موی شدم ا در درس استا دکمه ال استفا ده را بکنم.

فینه علیقدر، درس را با یک جمله عربی یک کیلومتری آغا رکرد و من که از آن چیزی نفهمیده بودم، از یک طلبه عرب که پهلویم شسته بود معنائ آن را سوال کردم و او هم با تکان سر فهما ندکه تفهمیده است.

استا دکفت و گفت و گفت، تا رسیدن ما مقدس امام خمینی و سه تا طلوآت سلسله خزان به آن جمله طو لاسی پیا پیا داد. از ا بجا به بعد، درس به زبان فارسی آغا رشدا و سنا دیا آن سبب شیرین مخصوص به خود که آ خر هر کلمه ای را به اندازه یک وجب می کشد، فرمودند:

— اخیرا چند سفرا از شماها



از: روزنامه "تودی" چاپ لندن

براشون پیش میا دحق دارن هر جا صلاح و مستن نماری خود شونا قطع کونن؟ بقیده نا نخونن. ایسن از امتیازاتی خا میا ما سن . یکی از طلبه ها دستش را بلند کرد و گفت :  
 - حضرت آیت الله آ من به سوالی دارم .  
 فقیه عالیقدر از بالا ای عینک بزوبزنگاهش کرد و گفت :  
 سوال دایرگور .  
 طلبه گفت :  
 - یکی زاون که من افتخار دارم که منی شو ما نجفیا دیم . آ دویم ازون میخوایم تم بدونم که وختی شو ما به ما مت برسین برا خوددونم این امتیازات دارین یا فقط مخصوصا ما خمینی سی؟  
 (صلوات)

معلوم سن : به اما خمینی (۳ صلوات) حتما وخی میشد آ چرا که شد ؟ وخی ، میا می خداوندی نیارک و تعالی سیس برا بندگانی خاصی خودش که یکی شو ما می خود منس . خدا وندی تیارک و تعالی که نیسی توند منی من از اینجا به بیستی ما تیلیفون کوند آ با حضرتی ای شون مگا لسه کوند ، یا نعوذبا لله خدا وند که نیسی توند متی من سواری هلی کوفته بشد آ برد خد متی ما م ، پس چیکا رمی کوند ؟ وخی میرفت . وخی چی چی . پس ؟ بیای می خدا وندس که وسیله جبرئیل یا میکائیل ، آ با ره ای وختا هم عزرائیل ، خد متی ما م آورده میشد آ یوا شکی به ذهنی ما رکی ای شون وا رد میشد .  
 یکی از طلبه ها گفت :  
 - حضرت آیت الله ، میشه مثال بزین ؟  
 فقیه عالیقدر ، از بالا ای عینک نگاه می کرد و گفت :  
 - مثلندش به مرتبه از جانی خدا وند به ای شون وخی میشد به تی در حقیقت بیغا ما ده میشد که آ که خا ویا را حلال بفرمان به نفعی مسضعفینس . ایسن که اما مم بیافا صله دو کلمه مر قوم میفرمان "بسمه تعالی ، خا ویا را حلال است" آ چیزی که ۴۰ سال حروم بودس حلال میشد .  
 فقیه عالیقدر لیوان دیگری آب سر می کشد ، گلوئی تاره می کشد و می گوید :  
 - یکی از آدمای خدی انقلاب ، که حالا نیسی خوا ما سمشا بیسرم ، وسیله بیخومی شفا هی بی مضاء سوال کردس که اما خمینی (۳ صلوات) روزی که از طرفی خدا به اما مت میموت شدن ، چه قولاسی به خداوندی تیارک آ تعالی داد ؟  
 به نظری من ، اینم سوالی احقا نه

ای پس خود امون داریم می بینیم هر کاری که ما م کردس آ دارد می کوند ، قولش به خدا دادس این آدمی که سوال کردس برسیدس که آ یا ما به خدا قول دادس عهدی مرد و میا پرونا بکشد آ تا روما ر بوکوند ؟ آ آخه بوکو مردی حسا بی ، آ دی خدی انقلاب ، اما ما نا حا لاکیا کشفه بر آ که به عده تو درگیری با پا سدا را کشفه میشن ، با تون ندون تیربارون میشن ، یا توجنگ از بین میرن ، چه ربطی به اما ما دارد ؟  
 یکی از طلبه ها دستش را بلند کرد و پرسید :  
 - حضرت آیت الله ، آیا امام تا حالا به معراج تشریف برده ن ؟  
 وا کرنبردن ، خیال دارن تشریف ببران یا نه ؟  
 حضرت آیت الله عینکش را برداشت ، مشغول پاک کردن با گوشه عبا میا رکش شد و فرمن چپ چپ نگاه کردن به طلبه ، گفت :  
 - آ آیشم سوالی مزخره فینس آ خه آدم ، این پرسیدن دارد ؟  
 بعد ، برای تسکین عصا نیت ناشی از این سوال احقا نه لیوان دیگری آب ریخت و خورد و با پشت دست دهنش را تمیز کرد و گفت :  
 - معراج به وختی ازش داشت که هلی کوفترو موشک و اینجور چیزا اخترا شده بود ، حالا که دیگه معراج رفتن کاری ندا رده آدم میشیند شو طبا ره آ به شو فر میگد آ تیش کون بریم معراج ، نو ما ها تصور می کونین همون که حضرتی ما ما طبا ره ی فرانس ازنا ریس ا و مدن تهرن ، کمتر از معراج روسی دارد ؟  
 یکی از طلبه ها دستش را بلند کرد که سوالی بکنند ، فقیه عالیقدر نیز همزمان با آن ساعت جیبی اش را از جیب مبارک قبا بیرون

آورد و نگاه می کرد و بعد به طلبه ای که می خواست حرف بزند گفت :  
 - دیگه امروز بسن آ یا شد برافردا .  
 طلبه گفت - یک سوال کوچک دارم حضرت آیت الله .  
 فقیه عالیقدر چپ چپ نگاهش کرد و گفت :  
 - بنال .  
 حضرت امام خمینی (صلوات) چه محزه ای داشته اند یا دارن رند و یا خواهند داشت ؟  
 فقیه عالیقدر با عیانیت بر خاست کرد :  
 - آخه من به چیزی سرم میشد که گفتم با شیدا فردا ، ایسم به سوال مزخره دیگه ، معجزه از این بیشتر که شرق و غربی عالم به ای شون محتاج شدن ؟ آسر قد آ با اون همه بر قدر تیشون همه به اما می ما احتیاج دارن آ شب آ روز نما بندا شونا میرنسن در بیستی ما م که به ای شون اسلحه برفوشن . حالا خوددون حساب کونین اسر قدرت این بیره مردس که توجمارون چار زانونیسته س یا آونی که تو کا خی سیید و کا خی کرم لین خوا بیده س ؟  
 فقیه عالیقدر ، در حالی که محافظین مخصوص زیر بغلش را گرفته بودند تا او را از روی تشکجه میا رکش بلند کنند ، خطاب به طلبه ها گفت :  
 - باشین برین در ما دونسا بوخونین آ ما میرا که خدا نصیب دون کردس بشناسین . به خدا قسم آ که قدر این اما ما ندونین ممکنس پیش بر بخورد آ بیمیرد و نسلی خون دو طلبه وربفتد .

فرمودند و گفتند :  
 - ای شالا وختی بعد از ۱۲۰ سال اما م عمر شونا دادن به بنده آدم اما م قدم ، منم ازین امتیازا اما م صلا این امتیازات مالی اما می وختس فرض بیگیرین من دارم نما زمی خونم مگا رلیسی فلان فلان شده یا ریگانی پیدر نا مردگاری داشته باشن یا مثلد تیلیفون کونن . کدوم یکی و اجیس نما ز یا جوای تیلیفون ؟ ... پسر واضح که جوای تیلیفون ، اما برا چی چی ؟ برا خاطری اینی که می کنن تیلیفون قطع بشد آ اون کاری واجب انجام نشد آ موری اسلامیز لنگ بموند ، اما خدا که خانی نی میرد آ فرار نیی کوند ، نما زم که دوبا ره میشد خوند ، البته اما م این حقا دارد که بقیه شم نخوند چن خدا خودش میدوند که اما م گرفتار س آ بسد هزا رجورد روی بی در موشی اسلام میا د رسیدگی بوکوند .  
 فقیه عالیقدر لیوان آبی سر کشید و دنباله درس را ادامه داد :  
 - بله ، مسئله دیگه ای که در درسی خمینی شناسی (صلوات) میا دموردی توجه قرار بیگیرد ایسن که یا اما خمینی طلبه اسلام (صلوات) هم بشون وخی میشد یا نه ؟  
 - من از شما ها که تو کله دون گس می برسیم : این چه سوالی احقونه ای سیس ؟  
 یکی از طلبه ها دستش را بلند کرد و گفت :  
 - حضرت آیت الله ما جنین سوالی نکردیم .  
 فقیه عالیقدر به ا و نهیب زد :  
 - خفا آ که شما ها همجنین سوالی تو کله دون نیا شد که به فکری من نیسی رسد . به سن که بیخودی نیسی کونن فقیه عالیقدر . من عال سوا الحقیات هستم آ همبناجور که چا رزا نونیسته مبدونم تک تکی شو ما هاجه فکرای مزخره نی تو کله دونن . . . بعله ، عرض می کردم که این سوال سوال مزخره فینس آ جوایش جلو چلو





قسم و آیه و التماس پیدا ختم که مرا نرسد تا بگویم ما کی هستیم. یکی را بیا که او را همه خان خدا می گردند و ظاهرا مشغول بنغمه بود، گفت ما را نرسد تا نسیمد آنجا چه می کنیم. من با صدای بلند طوری که گنگم و آبرام خیره بنویسد، گفتم که من و رفیقم سوختگی برهلی. کوپتر هستیم و این پیر مرد هم که سوخته خورده گل است و امسک ابرام خیره است، را نرسد، ماتیس سوخت است. هفت روز پیش برای سفیر سوخت هلیکوپتر می بردم که رسید به مقر بوسیه، چند پیشمرگه کومه له دستگیرندیم و ما را چشم بسته به یکی از دهات سردند و به این خیال که ظلمان هستیم، مقداری گنگمان زدند. ولی بعد حرف ما قبول کردند که سوختگی برم و لبا سهای کهنه، خلبانها را می پوشیم چون گرم و راحت است. نوی این مدت ابرام خیره هم بریش شد و چون به دردندان نمی خوردیم، یکساعت پیش و لیمان کردند تا پنجا و چشمها پیمان را باز کردند. حالا خدا عمرتان بدهد، به ما کمک کنید که به جانی برسیم که این بیچاره را پیر مرد از سرمانبرد. همه خان یا شنیدن حرفهای من، که خیال می کردم متاثرش کرده است، به پیشمرگه های پیش به کسردی گفت که ما را پیر مرد کنان را، جاده و آن کنان را لیمان کنند.

پیش از آنکه من به عنوان سخنگوی گروه، چیزی بگویم، حاجی که حرفها پیمان را شنیده بود، دولا ندوسر و کرده ما بگردن سهای "همه خان" و به التماس افتاد که: مرا نکشید، من حرم، من املا چیزی از سیاست و این چیزها سرم نمی شود، به پنج تا بچه، سفیر من رحم کنید، غلط کردم، که خوردم، دیگر این طرفها نمی آیم...

و همین طرف روی زمین چار دست و پا این طرف و آن طرف می رفت و پای یکی یکی شان را ما می کرد، بالاخره حوصله آنها از این همه خفت و خواری سر رفت و "همه خان" به یکی تنگان آشاره ای کرد و این سفیر، حاجی را گرفت از زمین بلند کرد و گفت:

پیر من نمی کشیمت.

در همین موقع، کورسوی ماشینی را در ریه چشم خورد. کردها ما را با خودشان به پناه جاده بردند و مسیر کرده تا ماشین نزدیک شد، وسط جاده پریدند و آن را نگاه داشتند. ماشین، یک تا کسی با ریکان بود، از راسته به کردی پرسیدند کجا می رود، گفت سمنج، گفتند سه تا مسافر با پید همراهِ خودشان به سمنج می روند. را نرسد، گفت خودشان به سفر هستند و جای امان نماند. را نرسد، گفت عقب سوارمان بکنند. را نرسد به کردی گفت:

کامان هس (کا و داریم).

همه خان گفت:

یا به له کا بدترین (ا پسا ار کا و دترسد).

و پس از گفتن این حرف، بدون که همیشه همراهِ دارم که اگر جانی شب ما عدم از آن اتفاقا ده کنم، در آردم و به او دادم. حالا فکرش را نکنید که لباس من ه کیلوئی را آخوند ۵ کیلوئی تا آن شکمی که از مفت حوری دانت می شریکیم، تنس کرده، عبا و عبا را به پرت کرده توی دره و جلوما ایستاده.

به نداری خنده دار شده بود که من نمی توانستم جلو خودم را بگردم و به دورا رحدیدن خودم را می کردم، شلوارنا زیر را سویی بود، زینتی بسته نمی شد و پیراهن را که فقط یک دگمه اس بسته شده بود، انداخته بود روی شلوار که با زبون ریب معلوم باشد، در عوض، ما شش مثل یک دانه دگمه، مورخ رنگ از لای پیراهن بیرون رده بود. هر چه ما بیسیم کمک حوا نسیم کنی نیا مندو چون ساعت ۵/۵ شده بود و هوا رو به تاریکی می رفت، دیگر برآیم حتم شد که هیچ هلیکوپتری بلند نخواهد شد که به گنگ ما بیاید.

جریان را به حاجی گفتم و چون از روی تپه ای که بودیم جاده، سفره سمنج کا ملامعلوم بود، دو تا محافظ حاجی هم مثل خود حاجی اهل کرمانشاه بودند و کردی بلند بودند، این بود که من پیشتر دگر دم سروم سر جاده ولی حاجی گفت:

من پیر مرد و نمی توانم راه بروم. چند تا از شما رو بیا لیس

جاده و ماشین بگیرد و به پادگان بروید و سرا پیمان کمک بیا و رسید. ما من و کمک خلبانم گفتم که اول خلبان و کمک خلبان موظف اند ۴ ساعت از هلیکوپتر مواظبت کنند، تا سالیس پرواز را ریم و ما را خواهند شناخت. ما دو تا با پادار محافظا و ضمن اینکه نجش و بد و بجرا، تا رفانسون اساسی و جمهوری اسلامی را ما مت می کردید که آنها را گرفتار چنان وضعیتی کرده است، از تپه به طرف جاده سرا پریدند و ما ندیم و حاج آقا، حاجی، تند و تند می گفت:

تورا به خدا اگر کرده اماندند مرا حاج آقا صدا نکشید.

گفتم: پس چه مذا تان کنیم؟

گفت: ابرام، چون اسم کوچک ابرام است. پس برای اینکه اصلا نفهمند شما آخونده هستید، بهتر است "ابرام خیره" صدا تان کنیم.

گفت: اگر لازم می دانید، اشکال ندارد. بخصوص که وقتی بچه نمودم، همین "ابرام خیره" صدا می کردند. بعد ما گمان به پادار صدوق رای افنا دو وقت:

آن صدوق رای را هم یک کاری نکنید که اگر کرده اید بینند، مدگ، حرم است.

من هم رحد احواسه صدوق را پرت کردم توی دره و به حاجی گفتم:

اینها همه اش مال آن آیت الکبری است که شما خواندید، حاج آقا.

سارا حجت گفت:

پس حاجان، مگر قرا رنشد سرا حاج آقا ما صدا تان می؟ کالایک غلطی کردم و آیت الکبری خواندم، ولم کنی گورید و هر چه... لا اله الا الله بیین می گذاری کفر بگویم؟...

ساعتی پس از رفتن پادارها هوا سردتر شد و حوا ارت سنخ هلیکوپتر را نگاه کردم دیدم ۷ درجه بالای صفر است. گفتم اگر یکی دو ساعت دیگر اینجا نمانیم، ار دست کرده ایم که در سرویم، ار سما می میریم، پس بهتر است بیواس بیواس راه منضم که هم بیخیزیم و هم به سمنج نزدیک می شویم. این سوگه به موازات جاده

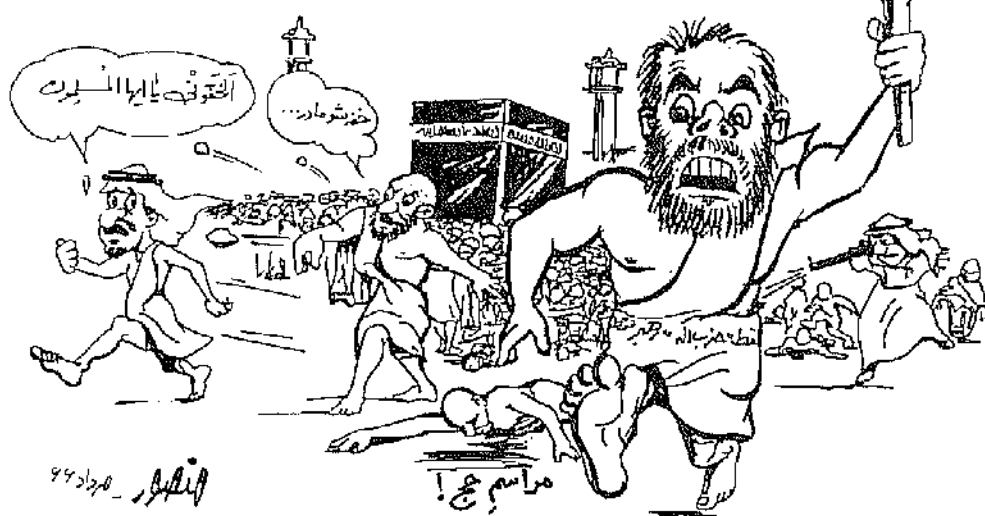
شروع به رفتن کردیم. هوا سردتر شد و تصمیم گرفتیم که برای نجات از یخ زدن، از توی جاده برویم و هر ما شینی رسید جلوسن را بگیریم و به کردی کمک بجوا هم، طوخر کنی را که گرفتیم، به این بیت که مسا دزد هستیم بگفتند. من و کمک خلبانم، زینهای با شین لکسان پرواز را بسته بودیم و شیشه شلوار کردی شده بود و ابرام خیره را هم گفته بودیم خودش را به مرصی بزند و ما بگویم که می خواهیم و حاج آقا ابرام خیره، ضمن نوش جان کردن لنگه ها، می تند و نرسید جان آنها دعا می کرد و سوار می شد. سوار که شدیم، دیدم دو تا کتا نره عول، که هر کتا منان نزدیک ۲۵ کیلو بود، عقب پیگان است.

حاجی ابرام خیره که ترس برش داشته بود، سرفه ای کرد تا سیمه اش را صاف کند و در آسبدن صدای سرفه همان بود و جاوردن گا و حوا له کردن یک شاخ محکم به او همان، حاجی که از دزد پهلوی که ناشی از ضربت، گا و بود داشت قالب نهی می کرد، صدایش را از ترس کردها خوردیم و به آشاره به ما ندکه تحمل یک شاخ و گا و دیدگر را ابرام خیره و ابرام خیره را، که پشت آن یکی گا و بود، به او دیدم. من هم قبول کردم و در آن جای شگ، ساره به زحمت جا بجا شده بودیم و ابرام خیره شروع کرده بودند راحتی بگشت که از شانس بد او، گاوی که پشتش به او بود کرده بود، در او رگردن و حاج آقا یک دوش کامل گرفت و بلافاصله گا و مزبور، مقداری تا پاله روی سرا و ریخت و حاجی هم که نشه را به پس داشت و نه راه پیش، فقط گوشتد که خرد حواش را عقب بکنند که از تپه، الطاف گا و آخوند شور در امان باشد، که گا و به عنوان "مشتر... دونا جفتک حانا نه هم به طرف اول کرده بگی به کله" او خورد و دیگری به پهلوش و نفس او را حسابی برید.

من هم از این وضعیت عده ام گرفته بودم با سردی شدن من به شهر، ترس سرد داشته بود، چون کردها به خاطر مبارزه با رژیم، حکومت نظامی اعلام کرده بودند و تمام شهر هم در دست آنها بود و همه چیز را زیر نظر داشتند و به دقت بازرسی می کردند. به این دلیل، وقتی به سیم خاردارها دگان سمنج رسیدیم و چراغ های شهر از دور پدیدار شد، موضوع را با آنها در میان گذا حتم و از پشت شیشه، تکست، پیکان به کردی به راننده گفتم که ما همان جا پناه ده کنیم. را نرسد ما تعجب علت را پرسید و من گفتم که ما مال دهات نزدیک هستیم و خودمان چند قدمی را پناه ده می رویم.

را نرسد که ترس کرد، دیگر معطل نکردیم، پیریدیم پاشین و در تاریکی کنان را جاده خودمان را از دید پسران پنهان کردیم. پس از رفتن ما شین، شروع کردیم به رفتن بسوی سیم خاردارها دگان. ابرام خیره که کم کم داشت حاجی می شد، ضمن اینکه به پسر و پنهان شد و پیراه می رفت و ما از بسوی گنداه می گفت می شدیم که در آن تاریکی کم نشده است.

چند قدمی به سیم خاردارها مانده بود که نگهبان پشت سیم به ما ایستاد





# نیازمندیهای اسلامی

با یکبار مراجعه، مشتری دائم ما خواهید شد.

## قابل توجه بیکاران کم حوصله

اکنون که در سایه جمهوری اسلامی، میلیونها نفر از هموطنان عزیز از موهبتات بیکاری برخوردار شده اند، از "سوپر" ما "تفاضا شده است" که برای تشویق این رسته، به تولید محصولات زیربیردا زدو با نا زلترین قیمت در اختیار آنان قرار دهد:

سماق غلا - هاون سنگی و سرنجی، همراه با آب ضدضربه - گاز آماده برای چریدن - مگس بران کا مپیوتری - مشر - انستازا در مصرف های سوپسر اما من نیز خودش عالمی دارد.

## قابل توجه شیفتگان کتاب

موسسه انتشاراتی "ابو طاهر" به اطلاع علاقمندان کتاب میداند که کتاب مستطاب "مسائل و فضائل طهارت" اثر جاویدان آخوند بزرگ ملامحمد با قلم جاسسی در جهل جلد و هر جلد مشتمل بر هزار صفحه و مزین به عکسهای تمام رنگی از انواع و مراحل طهارت به چاپ رسیده و در کتابفروشی های اسلامی در دسترس مشتاقان است. شما پس از خواندن این کتاب مفید، از طهارت لذتی دیگر خوا هید برد.

شیکاگو - حضرت فیل (ع)

## قابل توجه چماقداران حزب الله

شرکت سها می "سکوب" به تولید "چماق زیبا" پرداخته است تا توسط امت چماقدار بر فرقه دشمنان اسلام فرو رود. چماق زیبا درد و نوع عالی و بی نظیر: چماق چوبی برای کله های خشک و چماق پلاستیکی برای کله های چرب و معمولی.

اینبار همه دلشان میگیرند و حالانچه کی بخندند. تازه وارد برای اینکه ردگود شود، بی مقدمه میگوید:

- پنجاه وهشت .  
همه ساکت نگاهش میکنند.  
میگوید: صدودوا زده .  
با همه ساکت میمانند .  
اینبار نااحت می شود و به یکی از آنها میگوید:  
- پس چرا کسی نمی خندد؟  
- واسه اینکه خوب تعریف نمی کنی!

ناحق علیه باطل ویا در اشیر اجرای احکام قصاص دست وپای خود را از دست داده آید، آسوده با شید، دست وپای مصنوعی که دستی که میاید ب بوداز آمریکاسید دست وپای های آمریکائی به شما کمک می کنند که کمکهای شیطان بزرگ را با دست پس بزنید و با پای پیش بکشید. با دست وپای های آمریکائی، بهترین مسجد می رود و قنوت را بهترین می خوانید و به همراه اشعار "مرگ بر آمریکا" مشتها پتان خود به خود گریه می شود و به هوا رفته تکان تکان می خورد. بیشتا بید که تقاضا زیا دو عرضه کم است.

## قابل توجه "اهل نیاز"

همگام با اجرای قانون قصاص و در جهت پاسکاری جامعه از نسا دوفحشاء، "بنگاه صیغه زینب" به اطلاع "اهل نیاز" می رسد که مجموعه ای خیره کننده از انواع صیغه را در زیر یک سقف گرد آورده و عاقدان مجرب ویا سابقه بنگاه در همه ساعات شبانه روز، بخصوص شب عزیز جمعه، آماده اند تا صیغه عقد شما را برای هر مدتی که عشقتان باشد جاری سازند. محلل مورد اعتماد بنگاه ما نیز در خدمت حاضر است.

## قابل توجه گناهکاران عزیز

شما که در زندگی مرتکب گناهان کبیره شده اید و از آتش جهنم می ترسید، با خرید "برگ شفا عت" مزین به مهر اما خمینی نما بنده "برحق شفع روز قیامت" در سطح کره زمین، خود را در برابر انتقام عدل الهی "جهنم پروف" کنید مشتریان بنگاه شفا عت، فقط با نشان دادن برگهای شفا عت ما به دربان بهشت، مستقیما و بدون گذراندن پروسه، دادگاه عدل الهی، وارد بهشت شده اند

دورندان اوین، زندان سیاسی تقدیر شوخی های صدر زیم را برای همدیگر گفته اند که دیگر همه را از برهستند و برای جلوگیری از تلافی وقت، آنها را شاره گذاری کرده اند. زندانیان زاهای وارد بنسند می شود و می بینند زندانیها دور هم جمع هستند. یکی میگوید:

- هشتاد و چهار .  
همه می زند زیر خنده .  
دومی میگوید: صدویست همه غش وریسه می روند .  
سومی میگوید: سیصدویک.

## قابل توجه دوستان اما مزاده داوود

با کمال مسرت افتتاح شعبه اما مزاده داوود در میسندان تجریش را به اطلاع می رسانیم. مشتاقان معجزات اما مزاده داوود از این پس می توانند خیرات و صدقات و نذورات خود را به شعبه مزبور واریز نمایند و از زحمت کوهنوردی و خطرات سقوط در دره برکنار بمانند. بزودی شعبه اما مزاده داوود در میسندان شهدا نیز شروع کار خواهد کرد.

## قابل توجه مؤمنین بیحال

شما که علاقمند به ثواب نماز هستید ولی حال نماز خواندن ندارید نگران قیامت خود نباشید. موسسه "نمازگزار سعادت" در خدمت شماست. ما با دردست داشتن بهترین نمازگزاران حرفه ای، کلیه نمازهای شما را با دریا فت رکعتی ۱۰۰ ریال یا با نرخ تخفیفی ما هیا تنه ۲۵۰ هزار ریال، برایتان با صوت جلی و مخارج عربی می خوانیم و شما را نزد خدا و پیغمبر رو سفید می سازیم.

## قابل توجه اوباش محترم

سپاه پاسداران استخدام می کند. رذالت، جهالت و قساوت خود را در اختیار جمهوری اسلامی قرار دهید. داوطلبان حاشی شریعت می توانند هه روز با دردست داشتن دو قبضه چاقوی ضامن دار رو بر گه گواهی سوپیشینه از دفتر امام، به مراکز سپاه مراجعه کنند. قاتلین حق تقدم دارند.

## مژده! مژده!

## قابل توجه معلولین عزیز

شما که در جبهه های جنگ

داد. من با دست های بالا گرفته به او نزدیکتر شدم و خود مرا معرفی کردم و ضمن گفتن ماجراها تذکر دادم که ما به علت داشتن لباس خلبانی اگر وارد شهر شویم، گسیر خواهیم افتاد، اینستکه از درامتی با دکان در شهر نمی توانیم وارد شویم. سرپا ز که حرفهای ما جالیش نبود گفت:

توی این سرما ویا این زمین خیس، خدا را خوش نمی آید که دستها بماند رازوی زمین بگذارد. بخصوص که هر سه تا مان هم مریض هستیم. گفت - زیادی حرف نزنید. و گلنگدن تمگش را کشید و اولین کسی که خیمه زد حاج آقا بود. ما هم به تمسیت او دستپاچه زمین گذاشتیم و سرپا ز هم که زانو سوده بود، یک سوت در آورد و شروع کرد



به سوت کردن سوتی آنرا ما رحمت بدما، سوتش رنگ زده و صدایش در سماعی آمد. بعد از نیم ساعت که ما همچنان دست به زمین داشتیم بخ می زدیم، جیبی زد و رویداد شد. دو گروه بانگین چون از جریبان سقوط هلیکوپتر ما خبر داشت، به سرپا ز سپاه داد و یا احترام به من گفت:

- جناب سروان، شما را حست

با شید، من الان افسر نگهبان را

می آورم.

گروه بان رفت و بعد از نیم ساعت

دقیقه دیدیم افسر نگهبان به همراه

مدنفری از پرسنل پایگاه با تفای

فرمانده بیست مهندسیدار رنشدار

دور می آمدند. نزدیک که شدند، بلا

فاصله، با مطلقه نقشه پایگاه

و نقاط مین گذاری شده، یکد نقطه

را پیدا کردند و برای ما راه ورود

به با دکان درست شد. وارد که شدیم

فرمانده پیش آمد و با من دست داد

و پس سراع "حجت الاسلام گودینی"

را از من گرفت و من که می دیدم حاج

آقا شوی تاریکی را در می خودش را

پشت سر ما پنهان می کند و بوی گندش

آزارم می دهد. کنار رفتن و هیچکس

جاق و کنده و پهن آلوده و در آن

لباس کوچک با زیب سازشوار و

پیراهنی که دگمه نانش از آن بیرون

زده بود، نشان نشان دادم و گفتم:

- حضرت حجت الاسلام والمسلمین

گودینی، مسئول تدارکات سپاه

پاسداران غرب ایران،

و همه حاضران، به خیال اینکه

ما سر به سرشان گذاشته ایم، نگاه

به حاجی کردند و صدای خنده شان در

پا دکان شنید چپید.

## فصل کتاب

فصلنامه ای درباره کتاب، نقد کتاب، خبرهای کتاب و اهل کتاب، معرفی کتاب در ایران و خارج از ایران. ناشر: "انتشارات شمس" برای نمایندگی، اشتراک، آگهی، تکفروشی، با آهنگر تماس بگیرید.



## آهنگر و خوانندگان

قیمت صدپوند را ردیف کرده و ۴ دلار فرستاده ای و تنه نام هم اضافه کرده ای که اگر زیاد آمد، چندتا کتاب از فروغ و نیما و نیز چند کتاب فلسفی بخریم یا بفرستیم، اگر حکم آن روستائی را نداشته باشی، ما را غریب گیر آورده ای و دست انداخته ای.

فرانسسه، قریدون الف؛ هیچ فکرمی کردید که بیست فرانسه نامه شما را ۲۰ روز بعد به ما برساند؟ قطعاً نه، چون نوشته ای که ۱۲ روز بعد فرستادن نامه به ما، نشانیمان عرض می شود و اگر کتابهای خواسته شده را به آدرس ذکر شده بفرستیم، به شما نخواهد رسید، حالاً ما مانده ایم معطل که کتابها بیجان را به چه نشانی بفرستیم.

کلیه علاقه مندان خرید دوره های آهنگر بدارند که ما اخیراً تعدادی از دوره های پیش سالی اخیراً آهنگر را داده ایم صحافی کنند و به مجرد آماده شدن، از کم و کیف آن شما خبر می کنیم.

لندن، علی، ف؛ تربیت روزنامه نگاری ما چنان نیست که هر کس نحشی به آهنگر داده و ما وظیفه خود در قبال مسئولیتها بماند و نیز ما بوش کنیم به آن جواب بدهیم، با وجود این، حق با شماست؛ مرتجعین ما کم، برای آوردن ما، در کنار "ملی نماها" ترا رمان می دهند؛ سلطنت طلبها برای فحش دادن به ما با آخوند ها در یک ردیفمان می گذاشتند، حالاً ما زده است که "ملی نماها" هم با یاد گرفتن این شیوه مرصه برای اینکه به ما ذهن کچی کنند آسمان را با سلطنت طلبان در یک جا می آورند، ما، اما، اگر نام حقوق بگیران "سیا" را، که ما به ننگ نبخت ملی ایران هستند، در کنار نام "یهودای خائن" هم بگذاریم، بهیچودا ادعای شرف خواهد کرد.

مشترکین آهنگر توجه داشته باشند که این شماره، در حساب اشتراک آنها به جای دو شماره مجزا سه خواهد شد و بنا بر این یک شماره از تعداد کل اشتراکشان کم می شود.

در فاصله انتشار آهنگر ۶۶ و ۶۷، تعداد زیادی از کتابهای منتشر شده در خارج از کشور به دفتر آهنگر رسیده است که همه آنها در "فصل کتاب" معرفی میشوند. "فصل کتاب" کامل ترین نشریه فارسی زبان در باره کتابهای فارسی است. خواستاران "فصل کتاب" هر چند و در تریا دفتر آهنگر تماس بگیرند.

"فصل کتاب" ۳۳ کتبی های مولفان، ناشران و کتاب فروشان را به بهای ارزان چاپ میکند.

## انتشارات شما منتشر کرد:

### شب نامه ها

م - سحر

"شب نامه ها" تازه ترین مجموعه شعرهای طنز آهنگر (و چند شعر جدی) "م، سحر" است که بوسیله انتشارات شما نشر یافته است. در این مجموعه، منظومه های "سلطنت نامه" و "نوری نامه" را همراه با رباعی های پیوسته "سحر" در وصف مجلس شورای اسلامی با عنوان "استبلیات" و نیز غزلیها با عنوان "اما میا" و چند شعر دیگر می خوانید.

"م، سحر" از شاعران مبارز تبعیدی در قراقرز است که از خود در زمینه طنز را بسا نمایشنا به منظوم "حزب توده در بارگاه خلیفه" آغاز کرد و در اندک زمانی شایسته همه دوستداران طنز اصیل فارسی در غربت شد. از "م، سحر" دو دفتر شعر دیگر به نام های "غزلیاره ها" و "در بیابانها رو بیابان" نشر یافته است که هر دو از شعرهای جدی اوست. خوانندگان آهنگر "م، سحر" را دیرگامی است که می شناسند و از علاقه مندان طنز منظوم هستند. آهنگر خواننده "شب نامه ها" را به همه کسانی که خواهان طنز هستند، توصیه می کند. بهای "شب نامه ها" ۲/۵ پوند است. آن را از آهنگر یا نشانی زیر بخواهید:

پوندا ۲۵، فرانتک فرانسه است این کتاب را از آهنگر یا نشانی زیر بخواهید:

SEYED C/O M.SAHAR  
B.P. 48  
75013 PARIS, FRANCE

### فکاهیات

## مکرم اصفهانی

مکرم اصفهانی، شاعری است آزاده و دشمن خرافات و طبعا مخالف با آخوند که مظهر کامل خرافات پراکنی در جامعه است. مکرم، در زمان آقا نجفی آخوند مرتجع و متنفذ اصفهان، مبارزه با خرافات مذهبی را که مروج آنها آقا نجفی بود آغاز کرد و شعرهای ضد خرافات و در اندک زمانی بر زبان مردم جاری شد و از آن

## کمکهای مالی به آهنگر

ظرف ۷ ماهه گذشته، یعنی از نوروز ۱۳۶۶ تا کنون، این کمکهای مالی شما به آهنگر خانه رسیده است. اگر جز اینها کمک دیگری کرده اید، از شما سپاس فراوان داریم از اینکه نامتان در این لیست نیامده ما را ببخشید.

- پیزلی، ادا ۱۰ پوند
- Subat... 5, ۸۵ فلورن هلند
- ۲۰ مارک آلمان
- کیسن، اسماعیل ۷ مارک
- کیسن، منوچهر ۳ مارک
- کراچی، وسوئد، م: ۵ دلار و ۱۰ مارکو ۲۰۰ کرون
- پارپس، ش. م. ۱۰ فرانک
- جنوا، ر. ک. (هلوار سرفخا) ۵ دلار
- هامبورگ، الف: ۱۷ پوند
- رفقای پولونیا ۱۴ هزار لیبیر
- لندن، سعیدی: ۷ پوند
- کانون ایرانیان استکهلم ۱۵۰۰ کرون
- کانون ایرانیان و پسا ۳۰۰ کرون
- سوئد، قدرت ۵۰ کرون
- آمریکا، اقدس ۱۰ دلار
- لس آنجلس، فریبز ۳۰۰ دلار
- " " " " " " " " ۲۰۰ دلار
- " " " " " " " " ۶۰ دلار
- آمریکا، ز. و. ۳۰ دلار
- " " " " " " " " ۲۰ دلار
- پستن، مانی ۲۰ دلار
- آهنگر، رجوی، رجوی، آهنگر (۷۰۶) ۲۰ دلار
- کانادا، س. ک. ۱۵ دلار
- کانادا، کمیته برکزارکننده جشن نوروز ۵۸۰ دلار کانادا
- رئیس شورا ۵۰ دلار کانادا
- یاشار ۲۵ دلار کانادا
- یوسف ۴۰ دلار کانادا
- علی ۲۰ دلار کانادا
- نسرین ۱۰ دلار کانادا
- روانگرد ۱۰ دلار کانادا
- مهرداد ۱۰ دلار کانادا
- احمد ۱۰ دلار کانادا
- بهمن آژنگ ۱۰ دلار کانادا
- تهال ۱۰ دلار کانادا
- تابیان مریم و مسعود ۸/۵ دلار کانادا
- امیر کبکی ۶ دلار کانادا
- میرآب ۲/۵ دلار کانادا
- سوئد، د. ک. ۵۰ کرون

این کمکها، در انتساب آهنگر با صفحات اضافی نقش عظیمی داشته است.

پس از آن زمان، اندکی دبستان مردمی ایران شد. انتشارات شما، اینگونه شعرهای مکرر را بطور کامل از دیوان او نقل و منتشر کرده است. علاقه مندان دبستان ضد خرافات، از دانش و خواندن این کتاب ناگزیرند. در هر کجا هستید، معادل ۳ پوند (با ۲۰٪ هزینه پست برای خراج زبیرینا) به نشانی آهنگر بفرستید تا "فکاهیات" مکرر اصفهانی را برایتان با پست بفرستیم.

## یاروسلاو هاشک

# شوایک، سرباز خوب



نقشه منوچهر محجوبی

## شوایک، بار دیگر به خانه برمی گردد

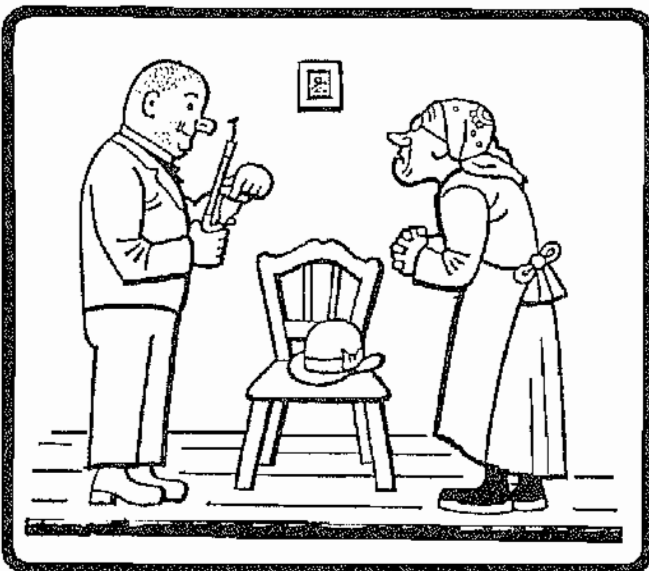
### آنچه گذشت

شوایک، سرباز ساده دل، به هنگام ترور دوک بزرگ فریاند، برادرزاده فرانسی ژوزف امپراتور اتریش، بر اثر اظهار نظر درباره این ترور و شروع جنگ جهانی، به وسیله بریتانیا در پلین مخفی توقیف می شود و پس از گذراندن مدتی در بازداشت، بالاخره بی گناهی او ثابت می شود و وی را به شهربانی برمی گردانند...

وقتی که پنجمین جنرال را با لارفتند، برشنا پدر اظهار داشت که آنرا رشیت است و از شوایک پرسید که به کدام سازمان پیوسته است. شوایک گفت که یک وقت یک آقا را رشیت یک سگ لئون بزرگوارا خرید به صد کرون و قسط آخرش را عاقبت نداد. جنرال ششم را که با لاری رفتند برشنا پدر در باره انقلاب و بر ضد بیسج صحبت کرد. شوایک به سوی او خم شد و در نوشن زمزمه کرد:

— به مشتری تازه آمدند.  
مواظب باشین حرفها تون به گوشن نرسه آ که نه کار دستتون

می شود با او از سیاست دم زد. شوایک توضیح داد که هیچ وقت توی میخانه از سیاست حرف نمی زند، و به طور کلی سیاست به درد بچه ها می خورد. نظر برشنا پدر بر عکس او انقلابی تر بود. گفت که هر حکومت ضعیفی که اوضاعش خراب باشد محکوم به مرگ است و نظر شوایک را در این باره پرسید. شوایک گفت که کاری به کار حکومت نداد، ولی یک وقتی یک توله سگ برناردین داشت که اوضاعش خراب بود. مدتی هم که بیتهای ارتشی به نا فاش بسته بود ولی آخر سر سقط شد.



برشنا پدر دستیا چه جواب داد:

— پس حالا که اینجوره، به سگ موشی میگیرم.  
اطلاعا تخی از سگ شناسی بسیا را بتدا می بود و اگر شهریا نی سفا رش خرید سگ به اونداده بود، هیچوقت حوصله سر کردن توی کار سگ رانداشت. ولی هر نممودها دقیق و روشن بود و مولای درزش نمی رفت: با ید به عنوان یک فرد سگ دوست زبان آشنای مکا له با شوایک بسد کار می برد. به این منظور مختار بود که دستیا ربگیرد و همزبانه های لازم برای خرید سگ را هم بپردازد.

شوایک گفت:  
— سگ موشی کوچیک دارم و سگ موشی بزرگ، دونتا کوچیک و سه تا بزرگ سوراغ دارم. می تونین هر پنج تا شوایک هم نیگردا ربن، جدا ببتون توصیه می کنم که این کار رو نکنین. برشنا پدر گفت:  
— این همونه که میخواستم، آگه فقط یگی شوایک چند میشه؟ شوایک پاسخ داد:

— روانداز من یعنی بستگی به اندازه ش داره، می دونین، سگ موشی با گوشه ل فرق داره، یعنی که درست بر عکس گوشه ل ه و هر قدر کوچیکتر باشه، کرون تره.

برشنا پدر، که می ترسید مبادا بودجه محرمانه پلیس را به هدر بدهد، پاسخ داد:  
— تصمیم گرفتم که یکی از اون بزرگها شوایکم که سگ یا سپون خوبی ازش در بیاید. شوایک گفت:

— بسیا خوب، پس بزرگ ها شوایکم بهتون پنجاه کرون بدم و بزرگتر شوایکم پنجاه کرون. ولی به چیزی یا دمون رفته بود: میخواین توله باشه یا بالغ؟ مادها به شیه یا نه؟

برشنا پدر، که در مخه ای غریب گیر کرده بود، گفت:  
— واسه من فرقی نمی کنه، هر جور دلیت خواست جورش کن، فردا ساعت هفت عصر میام ازت میگیرم، اشکالی که نداره؟ شوایک با لحنی خشک جواب داد:

— بفرما کین، هیچ اشکالی نداره. ولی باها من سی کرون بیعانه بدین.  
برشنا پدر، ضمن پرداخت پول، گفت:

— با کمال میل، حالا به حساب من به جنرال بزنیم. جنرال را زدند، یک جنرال هم شوایک سفا رش دا دور نندبالا و آنوقت برشنا پدر از شوایک خواست که اینقدر از او نترسد. گفت که امروز در مرغضا است و چون در حال انجام وظیفه نیست

میده، اشکهای زن عرق فرو شده رو نمی بینین؟  
در واقع هم خانم با لیوتس روی صندلی اش پشت پیشخوان نشسته بود و اشک می ریخت.  
برشنا پدر پرسید:  
— مادام با لیوتس، واسه چی گریه می کنین؟ سه ماه دیگه جنگ می بریم، اونوقت عفو میشه و شوهرت برمیگرده و به سبور حسابی میدین.  
بعد روزه شوایک کرد و گفت:  
— یعنی تو خیال می کنی که نمی بریم؟  
شوایک گفت:

— این صفحه رو میشه ورداری؟ ما با ید بریم، همین وبس. حالا دیگه من با ید برم خونه. شوایک صورتخاب برداخت و به نزد خانم مولر، خدمتکار و پسر خانه، برگشت. خانم مولر وقتی متوجه شد کسی که در آیان را را با زکرده و داخل شده شوایک است، کم تا نه بود که پس بیفتد، بیرون، با همان روش رگ و پوست کنده، همیشگی اش گفت:

— خدا مرگم بده، آقا، فکر می کردم که تا چند سال دیگه پیدا تون نمیشه. این بود که انا قتونوبه در بون به کاره ا جا رده ام. شما که نبودین، سه با هم پلیس ا و مدو خونه رو زیر و رو کرد ولی چیزی گیر نیامد. آخر سر گفتن که همه این الم شنگه ها واسه شلوغ بازی شما س. شوایک خیلی زود کشف کرد که مستا چرنا شناس، در آنجا جا خوش کرده است. در رختخواب شوایک خوا بیده بود و در واقع آنچنان انسان قا نمی بود که به نصف رختخواب اکتفا کرده بود و نیمه دیگر را به موجودی کیسول بند داده بود که با زوری خود را حق شناسانه بسه دور گردن یا روطقه کرده بود و لباسهای زنانه و مردانه دور و بر رختخواب بر آکنده بر زمین ریخته بود. از این درهم ریختگی معلوم بود که دربان کاره، همراه با طرف مربوطه، بسا حالی خوش به خانه برگشته بود.

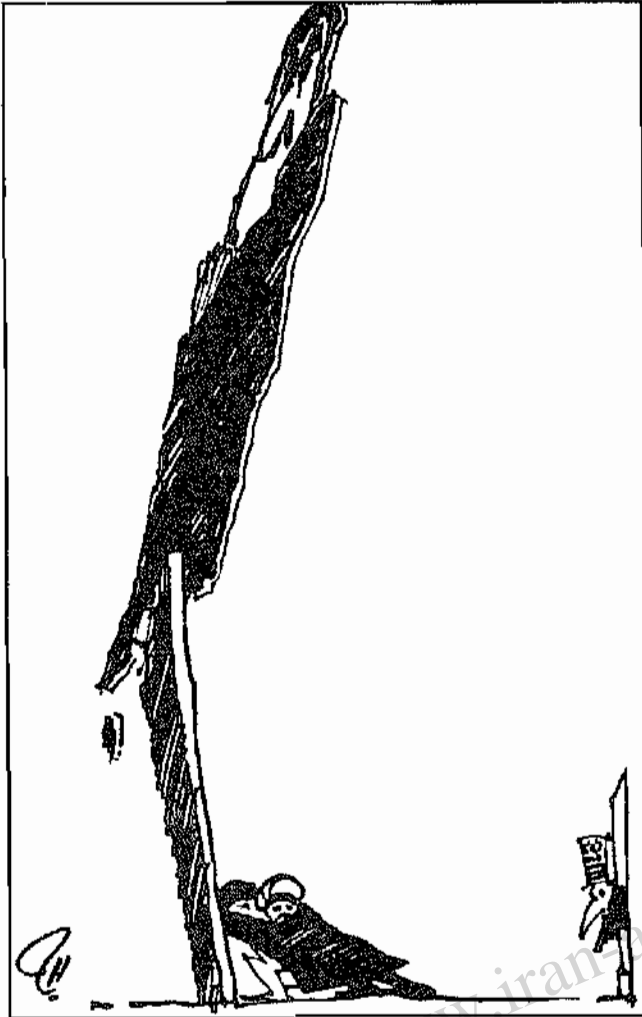
شوایک، مرد مزاحم را تکان داد و گفت:

— آقا، با شوکه به ناها ر برسی، بدم میا دگه هی ورد بگیری که فرصت ناها ر خوردن بهت ندادم و اندا ختمت بیرون. دربان کاره چنان خواب آلود بود که مدت درازی طول کشید تا حالیش بشود که صاحب رختخواب آمده و ادعای مالکیت آن را دارد.  
دربان، مثل همه دربانهای کاره ها، مقداری آهن و تلوب کرده هر گه از خواب بیدار رش کند، حسابش را می رسد، و با ز کوشید که به خواب برود.

در همین گیرودار، شوایک لباسهای زیر و روی او را جمع کرد و برایش آورد، و به شدت تگانش داد و گفت:

— آقا، با شوکه به ناها ر برسی، بدم میا دگه هی ورد بگیری که فرصت ناها ر خوردن بهت ندادم و اندا ختمت بیرون. دربان کاره چنان خواب آلود بود که مدت درازی طول کشید تا حالیش بشود که صاحب رختخواب آمده و ادعای مالکیت آن را دارد.

دربان، مثل همه دربانهای کاره ها، مقداری آهن و تلوب کرده هر گه از خواب بیدار رش کند، حسابش را می رسد، و با ز کوشید که به خواب برود.  
در همین گیرودار، شوایک لباسهای زیر و روی او را جمع کرد و برایش آورد، و به شدت تگانش داد و گفت:



بیشا بدرداشت. شوا یک مسیر ما هر آنه ترین مکات سیاسی را سه موضوع معالجه نزله توله سک و دماها کی که زهرکانه چیده شده بود هموار به انجامی کشید که شوا یک یک سک خرامزاده دیکر به بریسا پد رقا لاسب می کرد و آن را با خودش میبرد. آخروعا قست بریسا بدر کا رآکا ه شهر شهرچین بود که وقتی هفت تا از این خرامزاده ها را به آتیا رشا نین برد، خودش را با آنها در دستو هیس کرد و آنقدر بهشان کرسکی داد تا خود او را خوردند. او آنقدر صرعه حو بود که دولت را از صرف مزینده کف و دفن خود هم معاف کرد. دریا یکا شخصی و درکار آکا هی مرکز، زرعنوان ترفی در خدمت جنس آمده بود: "سکهای خودن خوردند. بعدها که شوا یک خبر این حادثه غم انگیز را شنید گفت: - هر وقت فکر می کنم که در روز ضیامت چه جوری تکه های بدن او را بهم وصل می کنند، سرم از دردمی ترکد."

شما ره آینه: شوا یک به چنک می رود.

سک را برشنا بدر از شوا یک خرید و به شهر با نی سرد. این سک ها دور که های خرامزاده ای بودند که هیچ بستنی ساز ادعای ادعای شوا یک ندا شتند. "سن برناردین" مخلوطی از توله سک دور که وسک و لک کرد خیا با نی بود، "سک-روبا ه" گوش سگهای معروف به سوسیس را داشت، اندازه سگ گرگی سودوبا های چنبری اش چنان بود که گفتمی مستلابه سیماری نرمی سخوان است، سر لئون سرتش "پا دآ و رپوزه" پشما لود سز بود، دم گل بود، قدش اندازه راسوی پا کوتا ه و پائین تنه اش مثل پائین تنه میمون لخت وی می بود. بعدها که رآکا ه کارلوس برای خرید سک آمد و با هیولای ورغله بنیده ای چون گفتار خال خالی، مزین به بال سک گله از پیش شوا یک برکت، به حساب پرداختهای محرمانه یک قلم تازه اضافه شد: "م. . . بود کرون. توضیح آنکه آن هیولای زنده زیر نام "ما ستیف" به فروش رفت. . . اما حتی کارلوس هم موفق نشد اطلاما تی از شوا یک بیرون بکشد. او هم سر بر شتی بهتسرا ز

سک را برشنا بدر از شوا یک خرید و به شهر با نی سرد. این سک ها دور که های خرامزاده ای بودند که هیچ بستنی ساز ادعای ادعای شوا یک ندا شتند. "سن برناردین" مخلوطی از توله سک دور که وسک و لک کرد خیا با نی بود، "سک-روبا ه" گوش سگهای معروف به سوسیس را داشت، اندازه سگ گرگی سودوبا های چنبری اش چنان بود که گفتمی مستلابه سیماری نرمی سخوان است، سر لئون سرتش "پا دآ و رپوزه" پشما لود سز بود، دم گل بود، قدش اندازه راسوی پا کوتا ه و پائین تنه اش مثل پائین تنه میمون لخت وی می بود. بعدها که رآکا ه کارلوس برای خرید سک آمد و با هیولای ورغله بنیده ای چون گفتار خال خالی، مزین به بال سک گله از پیش شوا یک برکت، به حساب پرداختهای محرمانه یک قلم تازه اضافه شد: "م. . . بود کرون. توضیح آنکه آن هیولای زنده زیر نام "ما ستیف" به فروش رفت. . . اما حتی کارلوس هم موفق نشد اطلاما تی از شوا یک بیرون بکشد. او هم سر بر شتی بهتسرا ز

رما تیسمتون خوب نیس، بعد رفت و با دقتی غیربانی مشغول تمیز کردن و مرتب کردن رختخواب شد. آن وقت به آشیز خانه برگشت و با چشمانی اشک آلود گفت: - آقا، اون دوتا توله ای که توحیاط خلوت دا شتیم عمر- شونو دادن به شما. اون سک سن برناردین هم، وقتی آجا نسا اومدن خونه رو بگردن، در رفت. شوا یک دا دزد: - یا میسی بن مریم خودت به دا دش برس، خود شو تو بیدرد سری انداخته. حالاس که تحت تعقیب شهر با نی ترا میگیره. خانم مولرا دا مده داد: - مامورین آکا هی که داشتن خونه رو می گشتن، و ختی خواستن اونوا ز زیر لاجاف بکشن بیرون یکیشونو کا ز گرفت. آخه قیلش یکی از قایون آجان مخفی گفت انگار به نفرزیر لاجافه، این بود که از اون حیوون خواستن که به نام قانون از زیر لاجاف بیاد بیرون، و ختی نیومد، کشیدنش بیرون. اولش میخواست آجانا رو به لقمه کنه، ما بعد فکر شو کرد و از درز دیرون، رست و دیگه پیدا ش نشد، بعدش منو سوال بیج کردن که چه کسی به دیدن ما میان، آبا از خا رجه واسه مون پول میا دیانه، و ختی بهشون گفتم که به نیسرت از خا رجه واسه مون پول میا دیانه، و آخرین پولی بود که به مدیر مدرسه از برنو فرستاد که اونم شی کرون پیش پرداخت به کربه برای بود که تورو ز نو مه نارودنی پولیتیکا اعلان کرده بودی و اون توله سک-روبا ه کوررو گذاشتی توجعبه خراما وواسن فرستادی. . . اینا رو که گفتم، با آنها ره به همدیگه فهموندن که من عقلم پا رسنگ ورمیداره و بعدش دیگه با هام مهربون شدن و اون دربون کا با ره رم که انداختی بیرون، اوناسفا رشو کردن که پیا دا بینجا بخوا به تا من از تنها تی تا راحت نم. . . شوا یک آهی کشید و گفت: - سنه مولر، این آجانای شهر با نی همیشه واسه من بد شگون بوده. حالابین چندتا شون میان اینجا از سک بخرن، آقا پانی که پس از سقوط امپراتوری آتریش-مجارستان با یگا نیلیس را مطالعه کردند سعی داشتند توستندر مرکزهای پنیا نی ز قبیل: به. . . حسیل کرون، . . . پنجا ه کرون، . . . هل. . . هلستا دکرون و. . . را کشف کنند یا نه؟ ما اگر خیال کرده باشم که پ و رول اول اسم فرادی بود که برای چهل، پنجاه و هشتاد کرون ملت چک را به عقاب سیاه و زرد امپراتوری آتریش فروختند، کور خوانده اند.

از سوی دیگر، همخوانی در آن به هیچوجه از شوا یک خوشش نیامد و مقداری تعارفهای دست اول با او کرد که برگزیده ترینش این بود: - برو ده برو شا زده! شوا یک، پس از رد کردن مزام ها، رفت که حسابش را با خانم مولر ما ف کند ولی اثری از او ندیدیم یک تکه کا عذ چروک که با خط خرچنگ قورباغه اش افکا ر خود را در باره "مسحت بدعا قست کرا به دادن نخست شوا یک به دربان کا با ره بر آن تست کرده بود: "آقا، اگر مرا دیدی دیگر ندیدی هلام کنیند. چون میخا هم خودم را از پنجره بیرون بندازم." شوا یک گفت: "دروغ میگه" و منظر مانده. نیم ساعت بعد، خانم مولر بیجا ره زهجا ر دست و پابه آتیز- خانه خود را حالت شفقتش معلوم بود که از شوا یک دو کلمه دلدار ی توقع دارد. شوا یک گفت:

اگه میخواستی از پنجره بیرون، از اتاق نشیمن بیرون بیرون شو و اسات و از گذاشتم، اگه از من میشتی، از پنجره آشیز خونه نهر، چون صاف میفتی روی بوته های گل سرخ و اونوا رومیشکنی، اونوقت با بد تا وانشویدی، اما عوفشش از پنجره اتاق نشیمن که بیرون، مته به دسته گل میفتی کف پیا ده رو را که بخت پارت باشه گردنت میشکنه. اما که شانس نیبازی فقط دنده هات دست و پارت میشکنه و با پد کلی پول مریضخونه بدی. خانم مولر ز درز پر کربه، تند رفت به اتاق نشیمن و پنجره را بست، بعد، برگشت و گفت: - آقا، کوران میسه، واسه

اگه رختا تونپوشی مجبور میشم همبجور لخت و ما در زاده بندازمت تو خیا بون، اگه موقع پرواز از پنجره به خیابون سرو وضعت مرتب باشه واسه ت بهتره. دربان، ضمن اینکه داشت شلوارش را می پوشید، متعجب گفت: - میخواستم تا ساعت هشت شب بخوابم، روزی دو کرون واسه این تخت به این مادام میدم که هر خا نومی رو دلم خوا سا ز تو کا با ره بلند کنم بیا رم اینجا، ما ینا، یا شو! وقتی که داشت یقه اش را می گذاشت و کراواتش را می بست حسابی دیگر خوا بش پریده بود و می توانست به شوا یک اطمینان بدهد که کا با ره "میموز" محترم ترین کا با ره آن اطراف است و خانم ها فی که در آن هستند، از نظر شهر با نی پرونده "تمیزی دارند، بعدش هم شوا یک رایه گرمی دعوت کرد که سری به آنجا بزنند.

از سوی دیگر، همخوانی در آن به هیچوجه از شوا یک خوشش نیامد و مقداری تعارفهای دست اول با او کرد که برگزیده ترینش این بود: - برو ده برو شا زده! شوا یک، پس از رد کردن مزام ها، رفت که حسابش را با خانم مولر ما ف کند ولی اثری از او ندیدیم یک تکه کا عذ چروک که با خط خرچنگ قورباغه اش افکا ر خود را در باره "مسحت بدعا قست کرا به دادن نخست شوا یک به دربان کا با ره بر آن تست کرده بود: "آقا، اگر مرا دیدی دیگر ندیدی هلام کنیند. چون میخا هم خودم را از پنجره بیرون بندازم." شوا یک گفت: "دروغ میگه" و منظر مانده. نیم ساعت بعد، خانم مولر بیجا ره زهجا ر دست و پابه آتیز- خانه خود را حالت شفقتش معلوم بود که از شوا یک دو کلمه دلدار ی توقع دارد. شوا یک گفت:

اگه میخواستی از پنجره بیرون، از اتاق نشیمن بیرون بیرون شو و اسات و از گذاشتم، اگه از من میشتی، از پنجره آشیز خونه نهر، چون صاف میفتی روی بوته های گل سرخ و اونوا رومیشکنی، اونوقت با بد تا وانشویدی، اما عوفشش از پنجره اتاق نشیمن که بیرون، مته به دسته گل میفتی کف پیا ده رو را که بخت پارت باشه گردنت میشکنه. اما که شانس نیبازی فقط دنده هات دست و پارت میشکنه و با پد کلی پول مریضخونه بدی. خانم مولر ز درز پر کربه، تند رفت به اتاق نشیمن و پنجره را بست، بعد، برگشت و گفت: - آقا، کوران میسه، واسه

## ایران بعد از خمینی را شرح دهید

یکی از تشکرات آهنگران آهنگرخانه پیشنهاد کرده است که برای تجسم ایران پس از مرگ خمینیسم (یا خمینی بسته به میل خودتان است) بد نیست این موضوع را بین خوانندگان و نویسندگان، و حتی کاریکان و نویسندگان آهنگر به مسابقه بگذاردیم. بنا بر این هر کس بهترین انشای "ایران بعد از خمینی" را شرح دهید، را شوست، علاوه بر جایزه می‌دهیم. به آهنگر، معادل ۲۰ پوند کتاب جداگانه و جایزه می‌دهیم. به نفرهای دوم و سوم نیز به ترتیب معادل ۱۵ و ۱۰ پوند کتاب جداگانه و جایزه می‌دهیم. انتخاب کتابها از کتابخانه آهنگر به سلیقه برنده خواهد بود. بشتا امید که غفلت موجب پیشمانی است و ممکن است اگر دیر بجنبید خمینیسم از زمین برود و سرتان بی‌کلاه بماند! انشای خود را به خط خوش بر برگ روی کاغذ بنویسید و به نشانی آهنگر بفرستید.

## برای خالی کردن غریزه!

### هدف ارتش آزاد یبسخش

هما نظور که میداند چند ماهی است که سازمان مسعود به علت خیرندیدن از شورای میلی مغایرت، دست به تاسیس ارتش آزادی بخش میلی زده و اطلاعاتیه های دشمن شکنی تا این ساعت ما در کرده است. تا ظران سیاسی در باره تشکیل تاسیس جدید سازمان مسعود، نظرها را ملامتفا و تنی برآ ز کرده اند که معقول ترین آن نظرنا ظر سیاسی آهنگر است. این نظرنا ظر کارگشته، در نهها بیت بی نظری اعلام کرد که ارتش جدید مسعود دارای یک هدف دراز مدت و یک هدف کوتاه مدت است. وی گفت هدف دراز مدت این ارتش آزاد کردن ما را از آزادی مردم است و در اختیار گرفتن آن از سوی سازمان ما هدف کوتاه مدت ارتش مسعود آزاد کردن مسعود و عیان و مریدان دربند او از زندان صدام است.

### موشک های قمی

بحث بر سر این بود که میان ما پیش از انقلاب پیشرفته تر بود یا پس از انقلاب. بنده با کردن شی گفتم که پس از انقلاب، دوستان از من دلیل خواستند و عرض کردم: - پیش از انقلاب، محصول قم آخوند بود و مهر و نسبیح، در حالیکه حالا موشک و هواپیما و زیردریایی است. دوستان با نگاهها و بوی خند های عاقل اندر سقیه گفتند: - کیریم که موشک و هواپیما درست باشد، ولی مرد حسابی، کسی که زیردریایی میسازد دست کم باید شهرش کنار دریا باشد.

گفتم: دربار حواس جمع، پس این دریا... و بی سلطان برای آنکوتب، پس ظنیه هاست؟ و آنکهی، با بدیهه اطلاعاتان برسا نم که اخیرا در چین شهری ساخته اند که اسمش را "قسم" گذاشته اند. حال خوبند؟ "را حاس"

### انتصاب مناسب

در خبرها بود که آقائی به نام "خاموشی" مسئول روشنائی و برق مملکت شده. دیدم که این موضوع خوبی برای دست انداختن است. خواستم بنویسم "بیله دیگ، بیله چغندر"، دیدم خبر خودش خوشمزده شوگویا شر و

### ساجی گشان

شنیدم که امسال در فصل حج گروهی حجاج گردندلج

چه حجاج، حجاج حزب اللهی کچ و گوله، مانند پیش آکهی

قضا را در اطراف بیت الحرام کشیدند فریاد "عاش الامام"

سما عکس روح الله و گریه تر در آنجا هوا رفت چون گله خر

رسید این گزارش به گوش فهد بر آن شد که این کار پایان دهد

بسی شرطه ها کرده آنجا کسبل جوحا شاکی آری که ببندی مسبل

مکر شرطه را سیل حجاج برد جوسریا ز خشتی که از خاج برد

رساندند این را به گوش فهد مکرنا دویا ره چه فرمان دهد

بفرمود: نیرو فورا هم کشید به هر جور شد، رویشان کم کنید.

به یک حمله، شرطه های عرب به حجاج، هم ز جلو، هم عقب

نه "روحل" بجا ماندونه گریه تر نه حتی یکی پوستر کله خر

چوشمری که افتد بدجان بزید کشیدند فریاد هل من مزید

ز حجاج و از شرطه های عرب برفتند صدها نفر در لحد

مکراین خبرسوی تهران رسید و زان برتن مردوزن جان رسید

شنیدم یکی گفت یا دبکری چه دیدی در این وضع خر تو خری،

که خودنا بدین حد به وجد آمدی؟ بگفتش: نه من تردم بی خودی

چنان کشت در مکه حجاجی گشان که شد خلق مغموم را خوش خوشان

"عدا را بر آن بنده بخشایش است" که از مرگ حجاجی و شرطه خوش است.

"خوس خوشان"





سر مسائل روز .  
 - مرشد ، چرا اندازه آهنگر بر کشته به قطع با پیش ؟  
 - بچه مرشد ، امیدوارم که این آخرین سوالت در بسا رده آهنگر باشد و ببری سر مسائل روز . علت تغییر قطع آهنگر هم اینست که قطع سابق مشکلات بسیاری به وجود آورده بود که مهمتر از همه ش یکی عدم امکان فتوکپی کردنش در کشورهای فقییری مده هند و پاکستان و ترکیه بود و یکی دیگر مناسبت نبودنش و اسه روی بساط کتا بفروشی ها و روزنامه فروشی ها .  
 - فکر نمی کنی که ۲۸ تا ۳۲ صفحه آهنگر در آوردن ، از نمودن این شرایط بی پولی ، دست زدن به به نوع خود کشیه ؟  
 - بچه مرشد ، به لایودر سر سید ، حالادولاش می کنیم بلکه بر سه ! توقع داشتی حالاهم که ترا ر شده دوسه ماهه یکبار آهنگر در آ ریم به لاگا غذ قند بدیم دست مردم ؟  
 - واللله چه عرض کنم ، خود دانید ، وظیفه ما گفتن بود که گفتیم ، حالابگو ببینم وضع خلیج فارسوچه جویری می بینی ؟  
 - از قندیم گفتن : یکسی بچه کرک می پرورید - چو پرورده شد خواه چه را بر درید .  
 - وضع آمریکا و جمهوری اسلامی در خلیج فارس همیشه ،  
 - یعنی چه ؟ منظور از بچه کرک ، آمریکا سیانه ، جمهوری اسلامی ؟  
 - هر دو ، بچه مرشد ، هر دو !  
 - مرشد ، منو قیام کردی یا خوا نننده ها رو ؟ چه جویری میشه که کسی هم بچه کرک باشه و هم خوا چه ؟  
 - خیلی ساده ، مرا جلس فرقی میکنه ؛ اولش آمریکا خواه بود و جمهوری اسلامی بچه کرک . یعنی که آمریکا با تمام حیل و حما پیشش جمهوری اسلامی رو پروروند و انداخت به جسون قیام . بعدش جمهوری اسلامی هم عینوشاه خائن سابق ، خیال کرد علی آبا دم شهریه و به فکر تشکیل امپراتوری اسلامی و توسعه "سوزمینه های اسلامی" افتاد ، اینجا بود که گوشه ای از این گنده گوشتی آخوندی به تریج قبای موسا هم افتاد و دست به کار شد . یعنی ترش این که جاهل بازی خمینی در منطق "منافع" آمریکا روبه خسטר انداخت و نا وگا نشو کثوند به خلیج فارس .  
 - مرشد ، تو فکر نمی کنی که اصلا این جاهل بازی خمینی هم خودش جزئی از سنا ریو بوده باشه که موسا مویا "دلایل" موجه "به خلیج فارس بیارن ؟

- هیچ بعید نیست ، به قول معروف : به یا روگفتن : خرس تخم میداره یا میزاد آفتت ؛ از این دم بریده هرچی بگی میاد .  
 - خب ، می گفتی .  
 - حالاکه موسا ما و مده تو خلیج فارس ، بیکا که نشیبنه ، از مدتا لنگه که بپرونه ، یکیش هم میگیره به دنده . ایران .  
 - مرشد ، آسیدم آفتسا به سا زویا دته ؟  
 - چطور ممکنه با دم نیا نه ؟ مکه همونی نیست که از آهنگر خونه اشعش کردیم ؛ و رفت بخل دس اوس نورالدین که واه آخوندای "خطام" آفتسا به بسا زه ؟  
 - چرا ، خودشه ، بریروزا و مده بود آهنگر خونه و میگفت اخیرا خلیج فارس به بلونومی داشته که در اون اعلام کرده ان نمومسبا ستها صنف خلیج فارس را ستروا نه بوده و از همون اول راه عوضی رفته بودن .  
 - خب .  
 - هیچی دیکه ، به کدشته شون بر خورد جدی و بیرحمانه کردن .  
 - خب ، که چی ؟  
 - چطور که چی مرشد ؟ پیا دت نیست چسندیا رجاهدین اعلام کردن که خلیج فارس با بد به گذشته شون برخورد جدی نکنن تا یونیم با هاشون هر گونه اتحاد عمل و از جمله عضو شورا شدنشون مطا لعه کنیم ؟  
 - چرا ،  
 - پیا دت نیست که سازمان راه کار شرط اتحاد عمل با خلیج فارس رو بر خورد انتقادیه به گذشته شون کرده بود ؟  
 - چرا ، هنوز هم میکنه .  
 - اخیرا هم شدیدی که حزب دموکرات کردستان رفته با بخشی از خلیج فارس زهای درجه دو اتحاد عمل درست کرده و بعدم گفته که خود اوس نوالدین آفتسا به سازهم ترا رکنه که آفتسا به سازی خوب نبوده ، با اوس متحد میشه ؟  
 - آره ، شنیدم .  
 - خب ، حال خلیج فارس ها با خود شون فکر کردن که در حال حاضر آفتسا به سازی نفعیه حال اونها نداره و یا لآخره هر چی باشه که چیه از هیچیه و آگه با این سازمانها و احزاب به اتحاد عمل برسن حداقل حسست اینه که دوباره میتونن کسر راست کنن و خود شون بسازن و اسه زدن به ضربه دیسکه به جنبش چپ .  
 - مرشد ، یعنی تو فکر میکنی اینو "خلیج فارس بزرگ" به شون نگفته و مستقلاتصمیم ها شونو میگیرن ؟  
 - بچه مرشد ، چرا حرف توی دهن من میداره ای ؟ من کی همچی زدم ؟ مگه میشه به نفرکه عضو اتحادیه "جبهه خلیج فارس" خود سرونه عمل کنه و منافع خلیج فارس بزرگوبه خطر بنداره ؟

- خب حالابه نظر تو آیا این بار خلیج فارس ادرست عمل میکنن ؟  
 - بچه مرشد ، خلیج فارس فقط زمانیدرست عمل میکنن که ما دقا نه بیان و رای بدن که چون حزب خلیج فارس دست کم ظرف چل سال گذشته همیشه خدا سیاستهاش را ستروا نه بوده ، بنا بر این منطش میکنن و ب اساس توصیه ای که در آستانه قیام در کتاب "گذشته چراغ راه آینده است" به شون شد ، از سر راه نهضت ملی ایران کنار میرن و بیش از این سنگ راهش نمیشن .  
 - مرشد .  
 - دیکه چیه بچه مرشد ؟  
 - با لآخره علیرغم سیاست مسعود ستیزی تو آهنگر باشی در مورد مسئله آزادی زنان در سازمان مسعود ، عملاتشون داده شده هیشکی مده مسعود نمیتونه طرفدار آزادی زنان باشه .  
 - با ریکلا ، با ریکلا ، حتما رهبرد ستور داده که دختران مجاهدان زاین به بدر و سوری سر شون نکنن .  
 - نخیر ، دستور انقلابی ترا زاینه .  
 - با ریکلا ، با ریکلا ، از ش هیچ همچی انتظاری ندا شتم .  
 - خب ، بگو ببینم چی دستور داده ؟  
 - دستور داده که دختران مجاهدان زاین به بعد فقط چارقد زرشکی سر شون کنن که معلوم بشه انقلابین .  
 - الحمدلله که روسا هسی به ما فوئد و مسعود با لآخره ثابت کرد که مترقیه .  
 - تازه ، مرشد ، به چیز دیکه هم ثابت کرد .  
 - با ریکلا ، با ریکلا ، دیکه چی ثابت کرد ؟  
 - ثابت کرد که انقلابتون صقرا برده .  
 - بچه مرشد ، با زکه شروع به پرونده سازی کردی . واسه چی به دو ما در مردم تهمت مبنی ؟  
 - مرشد ، از تو توقع ندا رم که تمکن العمل هیستریک نشون بدی ، اولاکه صقرا بر تهمت نیس و تعریفه ، دو ما که وقتی واسه چارقد زرشکی رنگ زرشکی انتخاب میکنن ، فقط جنبه انقلابی نداره ، بلکه رنگ زرشکی زرشک گرفته شده و آب زرشک مفراترین ماده انقلابیه . . .  
 - واقعا که زرشکه . . .  
 - مرشد ، نما ینده آهنگر در ا تریش تلفن می کرد که نیم بهلوی اخیرا در طرفهای "کوت" دا زور در جنوب فرانسسه ، با خبرنگار رپاری ماچ مصاحبه کرده و گفته که غرب کمکش کنه و به سلطنت برسه ، عیبهای با با شوندا ره و فقط حسنها شو داره . حالانما ینده ما گفته که از مرشد بپرسم حسنها شاه خائن سابق (با شاه خائن فعلی که خن در جما راه اشتباه

نشسته) چی بوده .  
 - بهش بگوا تفقا قا همین دیشب دا شتم کتا ب "پا سخ به تا ریخ" اون مرحوم میخوندم ، رسیدم به صفحه ۱۴۰ ، دیدم خود ا علیحضرت خائن سابق به لفظ مبارک خود شون نوشته : "در سال ۱۳۵۴ به هنگا ما زیدیدا ز کارخانه قند قوچان ، یکی از کارگرها در پا سخ سوال من از وضع زندگیشان گفت که نزدیک به ۸۰٪ کارگران دا رای وسیله نقلیه شخصی هستند و نسیمی از آنان از خدمه خا تکی استفاده میکنند . چنین بود و چنین است پاسخ من به تاریخ رباره شوسه اقتصادی و اجتماعی و رفاه کشاورزان و کارگران ."  
 - مرشد ، خیال میکنم که که نیم بهلوی به حکومت برسه ، این دفعه در خوردن داره خدمه کارگران هم نوکرو کلفت و باغبون و شوهر و در بون خواهند داشت . میکی نه ، بهذا رفیق یه هفته سو ا ریشه وا خنیا مردم بیفته دستش .  
 - مرشد .  
 - چیه بچه مرشد ؟ تو که ما رو با هر کس و نا کسی در انداختی ، دیکه کی موبده که تو این معرکه بهش ببندنگردی با شیم ؟  
 - آره مرشد ، خلیج فارس فعلی میخو استمبیت مزده بدیم که مهدی موش در نقش وزیر تبلیغات رژیم ، کارشو شروع کرده .  
 - چو میکی بچه مرشد ؟ آگه منظورت با زرگاننه ، که اون در نظرون کیا ده "اپوزیسیون بی خطر" روبه دوش میکنه و داخل حکومت نیس .  
 - آگه اینطور بهس جراهنوز به سال به "انتخابات" مونده گذرانن انتخاباتی تشکیل داده و منطق انتخاباتی کرده ؟ مکه صلاحاتر از اون وکیل بشه ؟  
 - نه بچه مرشد ، اما "ارکان دموکراسی" رژیم احتیاج به این داره که "انتخابات" واقعی جلوه کنه ، آگه خودش بسا دبیق و کرنا راه بنده زه ، میکن "خود گوشتی" خود خندی ، عجب مرد هنر مند ، آینه که به اپوزیسیون میکه تا بلکه مردم باور کنن .  
 - یعنی میکی حالامردم باور میکنند ؟  
 - آره بچه مرشد ، همونطور که اپوزیسیون بودن مهدی موش با ور کردن و از ش حمایت کردن . حالانم به سوال دارم .  
 - بگو مرشد ، من که تموم مسا لفتوحل کردم ، اینم روش .  
 - با لآخره نسبت دشمن تراشی سرکار تموم شد یا نه ؟  
 - نه مرشد ، مناسفا نه وقت ندا ریم ، بوگرنه صف دشمنان نی که منتظر مطرح شدن در معرکه ما هستن در ازه . حق پدرو صلوات نفرستوا ز بهشت آخوندی تجا ت بده .  
 - آمین .



ارتش جمهوری اسلامی همچنان بسوی بصره پیش می رود



واجب الحج!

